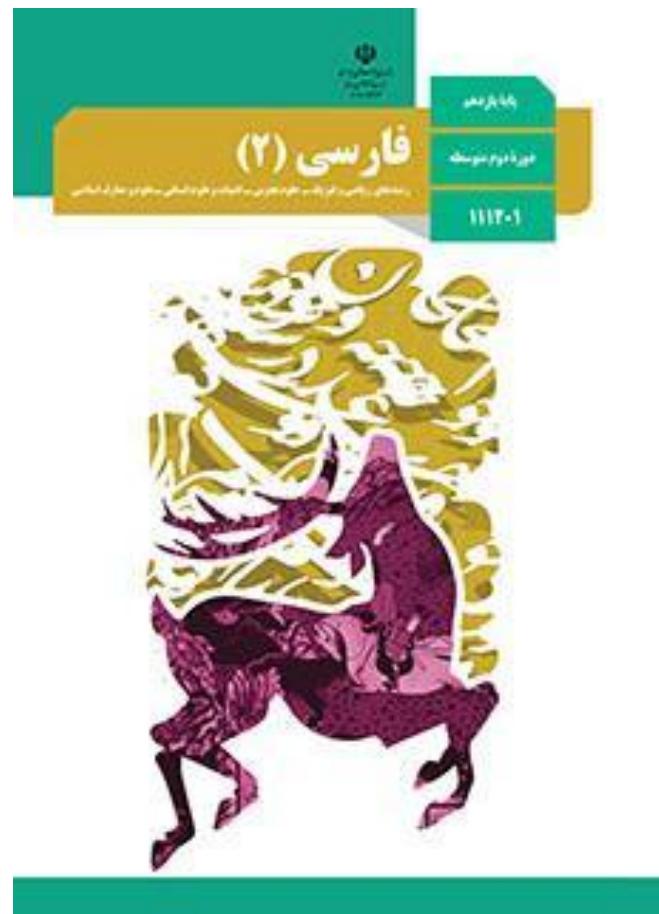


باسمہ تعالیٰ



درسنامه فارسی ۲ پایه یازدهم با آخرین تغییرات کتاب فارسی ۲ چاپ ۹۷

گروه زبان و ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

نگارش و ویرایش: خوش نظر - رمضان زاده - جباریلر - عباسپور

سال تحصیلی ۹۸-۹۷

ستایش

لطف خدا

- ۱- به نام چاشنی بخش زبان ها حلاوت سنج معنی در بیان ها
قلمرо زبانی: چاشنی بخش : مقدار ترشی که به غذا می زند. / آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (مرکب)
 حلاوت سنج : شیرینی بخش. (وندی مرکب) / بیان : زبان آوری
قلمرو ادبی: مجاز : « زبان » از « سخن » / حس آمیزی: چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج بیان ها
 مراعات نظیر: زبان / بیان چاشنی بخش / حلاوت سنج چاشنی بخش(کنایه)
قلمرو فکری: به نام آن خدای سخنم را آغاز می کنم که یاد او تأثیر سخن را زیاد می کند / و کلام را شیرینی می بخشد
- ۲- بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند آن دل ، که او خواهد نژندش
قلمرو زبانی: نژند : افسرده ، پست ، خوار / ش : نقش مفعولی
قلمرو ادبی: تکرار: بلند / نژند / مجاز : « سر » مجاز از « وجود » / واج آرایی : ن / مراعات نظیر: دل / سر
 تلمیح : تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلِّلُ مَنْ تَشَاءُ
قلمرو فکری: خداوند هر کسی را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد خوار و ذلیل می سازد
- ۳- در نابسته احسان گشاده است به هر کس آنچه می باشد داده است
قلمرو زبانی: احسان : نیکی کردن ، بخشش کردن
قلمرو ادبی: مراعات نظیر: در / گشودن / استعاره : در احسان (احسان مانند خانه ای است که در دارد) / واج آرایی: س
- قلمرو فکری: خداوند در احسان و بخشنده اش را به روی همه باز کرده است و به هر کس آن چیز را که لازم و شایسته‌ی او بوده، بخشیده است.
- ۴- به ترتیبی نهاده وضع عالم که نی یک موی باشد بیش و نی کم
قلمرو زبانی: نهاد: ماضی نقلی (نهاده است)
قلمرو ادبی: تضاد: بیش / کم / کنایه : « یک موی » کنایه از « چیز بسیار اندک »

قلمرо فکری: خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است.

۵- اگر لطفش قرین حال گردد همه ادب‌ها اقبال گردد

قلمرو زبانی: قرین : همراه / ادب‌ها: پشت کردن ، بدبختی / اقبال : روی آوردن، پیش آمدن، طالع، خوشبختی

قلمرو ادبی: تضاد: ادب‌ها / اقبال

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختی‌های او تبدیل به خوشبختی می‌شود

۶- و گر توفیق او یک سو نهد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: حذف به قرینه لفظی فعل «آید» در مصراع دوم

قلمرو ادبی: تشخیص: پای نهادن توفیق / کنایه : «پای یک سو نهادن» کنایه از «همراه نبودن» / جناس: پای / رای مراعات نظری: رای / تدبیر

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال بندۀ اش نشود دیگر از دست اندیشه و عقل ، کاری برنمی‌آید و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.

۷- خرد را گر نبخشد روشنایی بماند تا ابد در تیره رایی

قلمرو زبانی: تیره رایی : وندی - مرکب (را) : حرف اضافه

قلمرو ادبی: تلمیح : يُخْرِجُونَهُم مِّنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ / تضاد: روشنایی / تیره / مراعات نظری: خرد / رای

کنایه : «تیره رایی» کنایه از «گمراهی»

قلمرو فکری: اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه عقل در نادانی می‌ماند.

۸- کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی: گوید: بگوید (مضارع التزامی)

قلمرو ادبی: تشخیص: عقل بگوید.

تناقض: کمال عقل بگوید آگاه نیستم

استعاره : « این راه » استعاره از « درک و معرفت »

قلمرо فکری: زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال می‌رسد که اقرار به ناگاهی بکند.

فرهاد و شیرین ، وحشی بافقی

درس یکم	نیکی
۱- یکی روبهی دید بی دست و پای	فرو ماند در لطف و صنع خدای
قلمرо زبانی:	یکی : اسم مبهم / فرموند: تعجب کرد / صنع : آفرینش ، آفریدن / بی دست و پای : صفت وندی مرکب / فرموند: فعل پیشوندی
قلمرو ادبی:	مراجعات نظیر: دست و پا / لطف و صنع / کنایه : بی دست و پا = (ناتوان)
قلمرو فکری:	شخصی روباهی را دید که ناتوان بود ؛ از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد...
۲- که چون زندگانی به سر می‌برد؟	بدین دست و پای از کجا می‌خورد؟
قلمرо زبانی:	چون: (قید) چگونه / به سر بردن : سپری کردن
قلمرو ادبی:	مراجعات نظیر : دست و پا / کنایه : به سر بردن
قلمرو فکری:	که چگونه زندگی می‌کند و با این ناتوانی چگونه غذا می‌خورد؟
۳- در این بود درویش شوریده رنگ	که شیری برآمد، شغالی به چنگ
قلمرو زبانی:	در این بود : در این فکر بود / شوریده رنگ : آشفته حال / به چنگ : شکار کرده / واژ آرایی ش
قلمرو ادبی:	مراجعات نظیر : شیر و شغال (هر دو حیوان هستند) / تضاد : شیر و شغال نماد : (قدرتمندی و ضعف) / کنایه : به چنگ آوردن
قلمرو فکری:	شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری آمد در حالی که شغالی را شکار کرده بود
۴- شغال نگون بخت را شیر خورد	بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
قلمرو زبانی:	نگون بخت : بدبخت (صفت مرکب)
قلمرو ادبی:	مراجعات نظیر: شغال و روباه / جناس ناقص: شیر و سیر / کنایه : نگون بخت بودن
قلمرو فکری:	شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد
۵- دگر روز باز اتفاق افتاد	که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرо زبانی: دگر روز : روز دیگر / اتفاق اوفتاد: رخ داد / دگرروز- اتفاق اوفتاد (دستور تاریخی کهن) / روزی رسان : خداوند (صفت فاعلی مرکب مرخم - جانشین اسم = روزی رساننده).

قوت: رزق ، روزی مفعول / ش: مضاف الیه (روز او)

قلمرو فکری: این اتفاق (شیری شغالی را شکار کرد) روز دیگر هم رخ داد ؛ خداوند روزی روباه را به او رساند

۶- یقین، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرо زبانی: یقین : ایمان قلبی به قدرت خدا که در آن شک راه داشته باشد / دیده : چشم / بیننده : آگاه ، هوشیار

شد: به معنی رفت ، فعل اسنادی نیست / تکیه کرد: توکل کرد / را: فک اضافه (بدل از کسره . دیده مرد)

قلمرو ادبی: مراجعات نظیر: دیده و بیننده / کنایه : بیننده کردن (آگاه کردن)

قلمرو فکری: یقین ، چشم مرد را آگاه ساخت و رفت و به خداوند توکل کرد

۷- کزین پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرо زبانی: کزین : که از این / کنج: گوشه / نشینم : مضارع اخباری / مور : مورچه / پیل: فیل / به زور: زورمندی

قلمرو ادبی: تضاد: مور/ پیل / جناس: مور/ زور / تشبیه : من مانند موری به کنجی می نشینم و کاری نمی کنم

قلمرو فکری: از این به بعد مانند مورچه ای در گوشه ای بی کار می نشینم چرا که فیلان با تمام زورمندی خود فقط روزی از پیش مشخص شده خودشان را دریافت کرده اند.

۸- زنخدان فرو برد چندی به جیب که بخشنده ، روزی فرستد ز غیب

قلمرо زبانی: زنخدان : چانه / زنخدان به جیب فرو بردن : به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن / جیب: یقه ، بخشنده : خداوند بخشنده / چندی : ضمیر مبهم گریبان /

قلمرو ادبی: کنایه : زنخدان به جیب فرو بردن / جناس: جیب / غیب / تلمیح به آیه قرآنی : ان الله هو الرزاق

مدتی تلاش نکرد به این امید که خداوند رزق و روزی را از غیب می فرستد قلمرو فکری:

۹- نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش ، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرо زبانی: تیمار خوردن : غم خوردن / ش: مضاف الیه . (جهش ضمیر : تیمارش) (رگش - استخوانش - پوستش)

چنگ : انگشت ، وسیله موسیقی

قلمرо ادبی: تضاد : بیگانه / دوست / مراعات نظیر: چنگ / رگ / استخوان / پوست / تشبیه : شخص مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود / جناس: دوست / پوست / ایهام تناسب : چنگ : الف) نوعی ساز ب) انگشت دست . در این معنی با رگ و استخوان و پوست تناسب دارد که مورد نظر شاعر نیست

قلمرو فکری: هیچ کس به فکر او نبود و مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.

۱۰- چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد به گوش:

قلمرо زبانی: ش(صبرش و محرابش): مضاف الیه / محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد / (ش) در محرابش : جهش ضمیر : گوشش

قلمرو ادبی: دیوار محراب : مجاز از عالم غیب

وقتی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید قلمرو فکری:

۱۱- برو شیر درنده باش، ای دغل مینداز خود را چو روباء شل

قلمرو زبانی: دغل: حیله گر ، فریبکار / شل : لنگ ، بی پا / درنده : صفت فاعلی - وندی

قلمرو ادبی: تشبیه : تو مثل شیر درنده باش.

ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش مانند روباء تبلی نکن. قلمرو فکری:

۱۲- چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه به وامانده ، سیر؟

قلمرو زبانی: سعی : تلاش ، کار / وامانده : باقی مانده /

قلمرو ادبی: جناس: شیر / سیر / تشبیه در مصراج اول و دوم

قلمرو فکری: آنچنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند ، مانند روباء نباش که از باقی مانده دیگران استفاده کنی.

۱۳- بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش قلمرو زبانی: بخور : بهره مند شو

قلمره ادبی : مجاز : بازو (نیرو ، توانایی) / استعاره : سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

کنایه : مصراج دوم (نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد) / تلمیح به آیه قرانی (سعی ۴۸ و ۳۹) : لیس للانسان آلا ما سعی

قلمره فکری : از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت ، بهره مند خواهی شد.

۱۴- بگیر ای جوان ، دست درویش پیر نه خود را بیفگن که دستم بگیر

قلمره زبانی : بگیر : یاری کن / درویش : فقیر

قلمره ادبی : تضاد: جوان / پیر / تکرار : دست / کنایه : دستم بگیر (یاری کن) نیفکن (ناتوان نشان نده)

قلمره فکری : ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدھی تا دیگران به تو کمک کنند.

۱۵- خدا را برابر آن بمنده بخایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمره زبانی : بخایش : وندی (بن مضارع « بخشا » + -ش) عفو کردن ، درگذشتن

قلمره ادبی : بیت ضرب المثل یا تمثیل است

قلمره فکری : معنی : خداوند نسبت به آن بمنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند

۱۶- گرم ورزد آن سرکه مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمره زبانی : گرم : لطف و بخشش / دون همتان : فرومایگان

قلمره ادبی : مجاز : سر « وجود » مجاز: مغز « فکر » مجاز : پوست « ظاهر » / تضاد : پوست و مغز

قلمره فکری : انسان های عاقل و دانا بخشنده هستند / انسان های بی فکر و عقل پست و فرومایه هستند

۱۷- کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمره زبانی : سرا : خانه دو سرا (دو دنیا) / بیند : فعل مضارع اخباری . « می بیند » / رساند : مضارع التزامی « برساند » / نیکی : خوبی

قلمره ادبی : استعاره : سرا

قلمرо فکری: کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند

بوستان ، سعدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱ - معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

صائب	معیار دوستان <u>دغل</u> روز حاجت است	قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب
	حیله گر - مزور	
مولوی	صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب	زآینه دل تافت بر موسی ز جیب گریبان - یقه
اوحدی	فخری که از وسیلت دون <u>همتی</u> رسد	گر نام و ننگ داری از آن فخر ، عار دار پستی و فرومایگی

۲- واژه « دیگر » امروزه ، غالباً به عنوان صفت مبهم ، در جایگاه وابسته پسین به کار می رود. در متون کهن ، گاه ، این صفت مبهم ، در جایگاه وابسته پیشین قرار می گرفته است؛ مثال:

« دیگر روز ، برای تفرّج به بوستان رفت. »

نمونه ای از این شیوه کاربرد صفت مبهم ، در درس بیابید.

۳- معنی فعل « شد » را در سروده زیر بررسی کنید:

گریه شام و سحر شُکر که ضایع نگشت	قطرۀ باران ما گوهر یک دانه شد	(اسنادی)
منزل حافظ ، کنون بارگه پادشاه است	دل بر دلدار رفت ، جان بر جانانه شد	(غیراسنادی)

۴- معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر ، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه طولانی بود. - ماه تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف ، تضاد ، تضمّن و تناسب)

تضاد	- سیر و گرسنه	ترادف	- سیر و بیزار
------	---------------	-------	---------------

تضمن	- سیر و گیاه	تناسب	- سیر و پیاز
------	--------------	-------	--------------

اکنون برای دریافت معانی هر یک از واژه های «دست» و «تند» به کمک دو روش بالا ، چند جمله مناسب بنویسید.

مثل سرکه ، تند و ترش بود : تناسب اسب تند و تیز می آمد: ترادف غذا مزه بسیار تندی داشت : تضمن رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود : تضاد	او در سختی ها دست و پا می زد : تناسب دست و قدرت او شگفت انگیز بود : ترادف با هم دست و پنجه نرم می کردند: تضمن گاهی دستش را میگیرد گاهی پایش را : تناسب و تضاد
--	--

قلمره ادبی: ۱- از متن درس ، دو کنایه بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.
زنخдан به جیب فرو بردن : گوشه گیری کردن

دست کسی را گرفتن : کمک کردن

که سعیت بود در ترازوی خویش: نتیجه اعمالت را می بینی

۲- در بیت زیر ، شاعر ، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی	کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست سعدي
---------------------------------------	--

چنگ : یکی از سازهای سیمی که به وسیله انگشتان نواخته می شود.

۳- ارکان تشبيه را در مصraig دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چرا تو مانند روباه وamande باشی؟

مشبه ادات مشبه به وجه شبه

۴- در این سروده ، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

شیر: قدرتمند و شجاع	روباه : ضعیف و محتاج
---------------------	----------------------

قلمره فکری ۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نظر روان بنویسید.

انسان های عاقل و دانا بخشندۀ هستند / انسان های بی فکر و عقل پست و فرومایه هستند

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین ، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین ، سبب می شود که انسان پرده گمان ها و خیال ها را کنار بزند و به آگاهی و بصیرت برسد
۳- برای مفهوم هر یک از سروده های زیر ، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

- رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها بیت ۱۱-۱۲-۱۳ سعدی

- سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی

- به گوش ارغوان آهسته گفتم بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری بیت ۱۵ - ۱۷

- چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی بیت ۱۳-۱۲

۴) در باره ارتباط معنایی متن درس و مثال « از تو حرکت ، از خدا برکت » توضیح دهید.
تبیلی نکوهش می شود و باید تلاش کرد.

گنج حکمت همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته . به تعجب گفتند: « این مور را ببینید که به این گرانی چون می کشد؟ »

مور چون این بشنید بخندید و گفت: « مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند ، نه به قوت تن. »

بهارستان

قلمرو زبانی: زور مندی: وندی (زور + مند + ی) / کمربسته : آماده شده (وندی - مرکب « کمر + بست + ھ »)

گرانی: سنگینی / حمیت: مردانگی ، جوانمردی

قلمرو ادبی: تشخیص: بازوی حمیت (حمیت مانند انسانی است که بازو دارد)

« مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند ، نه به قوت تن. » مفهوم : همت و غیرت از زور بازو ، کارسازتر است.

کتاب بهارستان اثر « جامی » شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان » سعدی نوشته شده است.

درس دوم قاضی بست

و روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، برنشت و به کرانِ رود هیرمند رفت و با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان؛ تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شِراع‌ها زده بودند. و بسیار نشاط رفت

قلمرо زبانی: شبگیر: سحر، صبح خیلی زود. / بر نشست: سوار شد / کران: ساحل / یوز: جانور شکاری کوچک‌تر از پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می‌کردند / خشم: خدمتکاران / ندیمان: هم نشینان / مطربان: نوازنده‌گان / چاشتگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه: چادر / شراع: سایه‌بان، خیمه

قلمرو فکری: روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازنده‌گان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه‌بان‌ها زده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهتِ نشست او و جامه‌ها افگندند و شراعی بر وی کشیدند. وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.

قلمرو زبانی: از قضای آمده: اتفاقاً / پس از نماز: نماز ظهر / ناو: قایق کوچک / ناوی ده: ده ناو (ترکیب وصفی) / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود. (نشست: نشستن، مصدر) / جامه‌ها افگندند: گستردنی‌ها را گستردنده / شراعی بر وی: سایه‌بانی بر قایق / از هر دستی: از هر گروهی / کس را خبر نه: کسی از کسی خبر نداشت. / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو گرفت: فشار آب زیاد شد، آب به شدت بالا آمد (مد). / نشستن و دریدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن. / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.

قلمرو فکری: اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ‌تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گستردنی‌ها را گستردنده و سایه‌بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق‌ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می‌خواست غرق شود

بانگ و هزاہز و غریبو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس

از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی ها براندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرо زبانی: هزاهز: فتنه و حوادثی که مردم را به جنبش در آورد. / غریبو: فریاد / هنر آن بود: خوش بختانه / در جستند: پریدند / بربودند: از آب گرفتند. / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، زخمی / دوال: تسمه، کمر بند. / بگست: کنده شد / پس از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت / سور: شادی / تیره شد: از بین رفت.

قلمرو ادبی: تیره شدن سور کنایه از ناگوار شدن شادی / تیره شدن سور حس آمیزی

قلمرو فکری: فریادها برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رسانندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بین رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها راندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباہ شده بود و بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشگرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خوش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. (کنایه) / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / تر و تباہ شده بود: خیس و ناخوش شده بود / کوشک: قصر / اعیان: بزرگان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده: کنایه / به پای شده: کنایه از به وجود آمدن / اندازه نداشت: کنایه از فراوان بودن

قلمرو فکری: و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه‌ی بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عame‌ی مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مَقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مُستحقان و درویشان دهنند، شُکر این را؛ و نبشه آمد و به توقيع، موکد گشت و مُبشران برفتندا!

قلمرо زبانی: دیگر روز : روز دیگر / غزنین : پایتخت غزنویان / جمله : تمام / صعب: دشوار / مقرون : همراه / مثال داد : دستور داد / نبشه آمد : نوشته شد/ توقيع : امضا. / مؤکد: تأکید شده/ مبشر : بشارت دهنده.

قلمرо فکری: روز بعد ، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره‌ی این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است . و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر ، به نیاز مندان بدهند به شکرانه‌ی این سلامتی. نامه‌ها نوشته شد و آن‌ها امضا شدند و بشارت دهنده‌گان رفتند.

و روز پنجشنبه ، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سَرسامی افتاد، چنانکه بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطباً و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرо زبانی: سرسام : حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن : اجازه‌ی ملاقات دادن / محجوب: پنهان / مشغول شد: نگران شد. دل‌ها : مجاز از مردم

قلمرо فکری: روز پنج شنبه ، امیر تب کرد، تبی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه‌ی حضور به کسی بدهد و از نظرها پنهان شد ، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می‌آید.

تا این عارضه افتاده بود ، بو نصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نُکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نُکت، چیزی که در او کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغازی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آنگاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نُکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغازی بستد و پیش بردا. پس از یک ساعت، برآمد و گفت «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند».

قلمرо زبانی: عارضه : بیماری / افتاده بود : پیش آمده بود / نکت بیرون می‌آورد : (نکت جمه مکسر نکته) مطالب مهم را جدا می‌کرد. / فرود سرای: اندرونی / من : بیهقی / آغازی خادم : خادم مخصوص / خیر خیر : سریع. / برآمد: بالا آمد باز آمد

قلمرо فکری: از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود ، بونصر از نامه‌های رسیده ، با خط خود مطالب مهم را جدا می‌کرد و از نکته‌های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله‌ی من (بیهقی) نزد امیر می‌فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می‌دادم و سریع جواب می‌آوردم و امیر را اصلاً نمی‌دیدم تا آن زمانی که نامه‌هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه‌ی آن نامه‌ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آغازی آن‌ها را گرفت و بردا و پس از یک ساعت باز گشت و گفت : «ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می‌خواند».

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پُر یخ بر زَبَر آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَر تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرо زبانی: کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نستاجی استفاده می کنند/ شاخه: پایه ی ظرف / تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی/ توز: نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه ی کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است/ زَبَر: بالا / مخنقه: گردن بند، قلاده / عقد: گردن بند / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده ، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می گردد.

قلمرو فکری: پیش امیر رفتم . خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک توزی (پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و بوالعلای طبیب را آن جا زیر (کnar) تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده و آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

قلمرو زبانی: بونصر را : به بونصر / درست: سالم/ علت : بیماری / زایل شد : از بین رفت.

قلمرو فکری: گفت : به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است. من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّ و جلّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبسته آمد . نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقيع کرد و گفت: «چون نامه ها گُسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است و سوی بونصر در بابی، تا داده آید.»

قلمرو زبانی: نبسته آمد : نوشته شد / همایون : فرخنده/ خداوند : پادشاه / توقيع: امضا کردن / گُسیل کردن : فرستادن / در بابی : در خصوص مسئله ای .

قلمرو فکری: من بازگشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم . بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ی ورود یافتم ، تا سعادت دیدار چهره ی مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت : « وقتی نامه فرستاده شود ، تو باز گرد که درباره ی مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم ، تا آن پیغام را بدهم.»

گفتم «چنین کنم.» و بازگشتم، با نامه ای توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم، و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلشاپشان و سوار را گسیل کرده. پس، رقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد.

قلمرо زبانی: نامه ای توقیعی: نامه ای امضا شده. / نماز پیشین: نماز ظهر / دبیر کافی: نویسنده‌ی لایق (کار آمد). نماز دیگر: نماز عصر. / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد. / خیلشاپشان: گروه نوکران و چاکران. / باز نمود: شرح داد.

قلمرо فکری: گفتم: «چنین می‌کنم.» و با نامه ای امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده‌ی با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آگاجی خادم را گفت «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبّهٔت باشد از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضعیتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرنده و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرنستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم. «من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.»

قلمرо زبانی: نیک آمد: خوب شد / راه یافتم: اجازه‌ی حضور یافتم. / بتان زرین: بت‌های ساخته شده از طلا / بی شبّهٔت: بدون هیچ شک / زر پاره: سکه طلای خالص. / غزو: جنگ / ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر: آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جای آورده باشیم

قلمرо فکری: نامه را بردم و اجازه‌ی ورود به دربار را یافتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت: «خوب شد» و به آگاجی خادم گفت: «کیسه‌های طلا را بیاور!». و به من گفت: «بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلا هایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت‌های طلای را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می‌آید از این پول‌ها (مال‌ها) می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه‌ای بدھیم از این بدھیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است؛ شنیده‌ایم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی‌گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدھی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت‌تر زندگی کنند. تا ما

حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.» من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم. (گزارش دادم)

دعا کرد و گفت: « خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند.» و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بُردنده و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامندن. بونصر پیغام به قاضی رسانید.

قلمرо زبانی: خداوند: سلطان مسعود / درمانده اند : محتاج اند. / ده درم: مجاز از پول اندک

قلمرо فکری: بونصر دعا کرد و گفت: « این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند. » بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلاء) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: « این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است ، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است قانعم، وزر و بال این چه به کار آید؟

قلمرо زبانی: صلت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش / وزر : گناه، سنگینی بار / در بایست : لازم ، نیاز / وبال : سختی ، عذاب. / استفهام انکاری: (وزر و بال این چه به کار آید؟)

قلمرо فکری : قاضی بسیار دعا کرد و گفت : « این هدیه مایه‌ی افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است ، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

بونصر گفت ای سبحان الله ، زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روای دارد ستدن ، آن ، قاضی همی نستاند؟»

قلمرо زبانی:- ای سبحان الله : شگفتا ، (شبے جمله). / غزو: جنگ / امیر المؤمنین: خلیفه‌ی بغداد / می روای دارد ستدن : گرفتن آن را جایز می داند؟

قلمرо فکری: بونصر گفت : « شگفتا ، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه‌ی بغداد گرفتن آن را روای داند آن قاضی نمی گیرد؟»

گفت: « زندگانی خداوند دراز باد ، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه ها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت: « اگر تو نپذیری ، به شاگردان خویش و به مُستحقان و درویشان ده.»

قلمرо زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مشکان / سنت: روش

قلمرо فکری: قاضی گفت : « زندگانی سلطان دراز باد ، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر(ص) بوده است یا نه . بنابراین من این طلا ها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم.

بونصر گفت : « اگر تو این طلا ها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده .» گفت: « من هیچ مُستحق نشناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد ؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم. » بونصر پرسش را گفت: « تو از آن خویش بستان.»

قلمرо زبانی: مستحق: نیازمند / مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد. / به هیچ حال: قید / دراز باد: فعل دعایی

قلمرо فکری: قاضی گفت : « من هیچ نیازمندی نمی شناسم در شهر بُست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم.

بونصر به پسر قاضی گفت : « تو سهم خودت را ببردار.» گفت: « زندگانی خواجه غمید دراز باد ! علی آیّ حال ، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته ، واجب کردمی که در مدت عمر پیروی او کردمی؛ پس ، چه جای آن که سال ها دیده ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرо زبانی:- عمید: بزرگ ، مورد اعتماد ، لقب بونصر/ علی آیّ حال: به هر حال / باد: فعل دعایی، باشد. / دیده بودمی: می دیده بودم. می دیدم / حطام: ریزه گیاه خشک- پاره و شکسته از هر چیز خشک

قلمرо ادبی: حطام: مجاز از مال اندک و بی ارزش دنیا که فناپذیر است

قلمرо فکری : پسر قاضی گفت عمر خواجه ی بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او

را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم . چه برسد به این که سال ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می ترسم همان طور که پدرم می ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم . بونصر گفت: «لله دَرْ كُما؛ بزرگاً كه شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و ازین یاد می کرد. و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد

قلمرо زبانی: لله دَرْ كُما : خدا خیرتان بدهد / بزرگاً : چقدر بزرگ هستید . الف نشانه کثرت و فراوانی / رقعت : نامه کوتاه / دگرروز : روز دیگر (ترکیب وصفی)

قلمرо فکری: بونصر گفت : « خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید . گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه ای روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می کرد . روز دیگر نامه ای به امیر نوشته و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.

تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی

کارگاه متن پژوهی

قلمرо زبانی ۱- از متن درس ، با توجه به رابطه معنایی « تناسی » واژه های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

- خیلتشان (هم گروه ، هم قطار ، سواران) ، نوکران . غلامان - رُقعت : (نامه ، مکتوب) توقيع ، نکت ، قلم

۲- معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

- فرمان داد . (مثال داد) - سوار اسب شد . (بر نشست) اجازه حضور داده شود . (بار داده آید)

۳- کاربرد معنایی واژه « محجوب » را در عبارت های زیر بررسی کنید:

- محجوب گشت از مردمان ، مگر از اطباء و باز داشته شده ، مقابل ظاهر

- مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور . با حیا ، شرمگین ، با آزم

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) میریم کتاب می خواند .
ب) کتاب خوانده می شود .

فعل جمله « الف » به نهاد و فعل جمله « ب » به نهادی که قبل از مفعول بوده است ، نسبت داده شده است . فعل جمله « الف » را معلوم و فعل جمله دوم را « مجھول » می نامیم .

با دقّت در جدول زیر ، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

فعل	مفعول	نهاد	ساخت
می خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده می شود	-	کتاب	مجهول
خواهد خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده خواهد شد	-	کتاب	مجهول

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل « به ماضی + ه » می نویسیم؛ سپس ، از « شدن » فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر ، شناسه فعل را با نهاد جدید ، از نظر شما (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

توجه : امروزه ، فعل مجهول به کمک مصدر « شدن » ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری مانند « آمدن » و « گشتن » نیز ساخته می شد.

- اکنون از متن درس ، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نبشته آمد : نوشته شد بار داده آید : اجازه داده می شود گسیل کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی: ۱-دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله ها – زیادی افعال – حذف افعال به قرینه – ذکر جزئیات – جا به جایی موصوف و صفت – کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تأخیر اجزای جمله (شیوه بلاغی)

۲-در عبارت های زیر « مجاز » ها را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

آب : مجاز از « رود »

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بدخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده .

شمشیر : مجاز از « سرزمین » بدخانه ها : مجاز از « جنگ »

قلمرو فکری: ۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

« امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید . »

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- با توجه به جمله « این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط قلم در نهاد . » :

الف) مقصود از « این مرد » چه کسی است؟ بونصر

ب) « دبیر کافی » به چه معنا است؟ نویسنده با کفايت

۳- گوينده عبارت زیر ، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است ؟ قانع بودن و قناعت می کرد

« آن چه دارم از حطام دنیا حلال است و کفايت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست. »

۴ - در باره مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

حساب خود اینجا بکن ، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

حسابوا قبل آن تحسیبوا. در این دنیا خودت به اعمالت رسیدگی کن (آخرت اندیشه)

شعر خوانی:

۱- زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: فراغ: آسایش. / راغ: صحراء. / رخت: جامه

قلمرو ادبی: رخت افکندن: کنایه از « اقامت گزیدن.» جناس: فراغ/ راغ - باغ / راغ / زاغ/ تکرار صامت (ا - غ)

رخت داشتن زاغ تشخیص

قلمرو فکری: زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرایی اقامت کرد(نقل مکان کرد)

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: دشت. / دامان کوه: دامنه‌ی کوه / عرضه ده: نشان دهنده. /

قلمرو ادبی: جناس: عرصه/ عرضه. / تشخیص و استعاره: دامان کوه (کوه مانند انسانی است که دامان دارد) /

مخزن پنهان کوه: مجاز از سبزه / واج ارایی

قلمرو فکری: دستی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت. (یعنی سبزه ها و گل ها

مانند گنجی در دل کوه پنهان بودند)

۳- نادره کبکی به جمال تمام شاهد آن روضهٔ فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره : بی همتا / جمال: زیبایی / تمام : کامل / شاهد : زیبا رو / روضه: باع / فیروزه فام : به رنگ
فیروزه آبی رنگ / نادره کبکی : صفت مقلوب

قلمرو ادبی: ایهام شاهد : ۱- معشوق زیبارو ۲- نظاره گر مشاهده کننده

قلمرو فکری: کبک زیبا و بی نظری در کمال زیبایی عروس آن باع سرسیز بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم

قلمرو زبانی: متناسب : هماهنگ / خطوات: جمع خطوه، قدم‌ها، گام‌ها / متقارب: نزدیک شونده، همگرا /

قلمرو ادبی: تکرار واژه «هم» (واژه آرایی)

قلمرو فکری: حرکات کبک متناسب و گام‌های نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را

بیت پنج و شش موقوف المعانی

قلمرو زبانی: رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش: وندی: (رو «بن مضارع» + -ش)

جنبش: وندی (جنب «بن مضارع» + -ش)

قلمرو فکری: وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...

۶- باز کشید از روش خویش، پای در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی: پای باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن (کنایه)

قلمرو ادبی: کنایه: «در پی کسی جای کردن» تقلید کردن کبک: تشخیص / پای باز کشیدن: (کنایه)

قلمرو فکری: راه و روش خود را رها ساخت و از گام‌های او تقلید کرد.

۸- بر قدم او قدمی می‌کشید وز قلم او رقمی می‌کشید

قلمرو ادبی: «برقدم او قدم کشیدن» و «از قلم او قلم کشیدن» = تقلید کردن / جناس ناقص: قدم / قلم

ترصیع: کلمات دو مصرع یک به یک با هم سمع دارند

قلمرو فکری: به دنبال گام‌های متناسب او به تقلید قدم بر می‌داشت و سعی می‌کرد از حرکات او تقلید

کند. (به طور دقیق از شیوه راه رفتن کبک تقلید می‌کرد)

۹- در پی اش آلقصه در آن مرغزار رفت براین قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: القصه: خلاصه، «قید» / مرغزار: چمنزار /

قلمرو فکری: خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می‌کرد.

۱۰- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: خامی، نادانی، نپختگی / سوخته : زیان دیده / رهروی : تقلید /

قلمرو ادبی: خام بودن کنایه از بی تجربه بودن

قلمرو فکری: زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه ی خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

۱۱- کرد فرامش ره و رفتار خویش ماند غرامت‌زده از کار خویش

قلمرو زبانی: غرامت زده: پشیمان شده.

قلمرو ادبی: واژ آرایی (ر-۱) / تکرار (واژه آرایی) خویش

قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد. مفهوم: زیان کاری بر اثر تقلید نا به جا

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر، در باره ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه، گفت و گو کنید.

در کوی عاشقان درس سوم

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهريانش را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد»، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خُرdsال هدیه داد و به پدرش بهاءالدین گفت «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند». هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدّتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین

کیقبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید . بهاءِ ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمره زبانی: ملقب : لقب یافته ، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش ویا نکوهش آن شخص است . / بلخ : در قدیم ایالت معروف و بزرگی در خراسان بود ولی اکنون شهری کوچک در افغانستان است. / قونیه شهری در جنوب ترکیه که مقبره مولوی در آنجاست . / رنجش : آزره خاطر شدن . / بدرود گفت : خدا حافظی کرد . / چون : در مفهوم «زمانی که »/ سوختگان : عارفان و عاشقان . واژه وندی است . / مناسک : جمع منسک، آیین های عبادی . / شهریار : پادشاه . . / زود باشد به زودی

واژه های وندی : هجری – شمسی – رومی – طولانی – همشهری – آنان – خطیبی – دانشمندان – روزگار – بی رحمی ها – کشتار – رنجش – سوختگان – بازگشت – روانه – ...

واژه های مرکب : خوارزمشاه – رهسپار – اسرارنامه – خردسال – شهریار

واژه های وندی-مرکب : پنج شش ساله

قلمره ادبی: دلش آرام نبوده است : کنایه از بی قراری و دلتگی سوختگان استعاره از عاشقان عشق الهی

قلمره فکری : زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند: این پسر به زودی شور و هیجان در دل عاشقان جهان می اندازد طالب دیدار وی شد : پادشاه سلجوقی روم خواهان دیدار بهاولد شد.

بهاءِ ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید . مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرامی میداشت . جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر، با « گوهر خاتون » ازدواج کرد. پس از در گذشت بهاءالدین ، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در حاضر او حاضر می شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می برند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرشن نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود . شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند . او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد . به دلیل سیر و سفر البته جست و

جو و پرواز در عالم معنا ، او را « شمسِ پرنده » می گفتند. شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد .شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سالها در جست وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه برآشنا و بیگانه بست و تدریس وعظ را رها کرد .مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد .اهل قونیه و علماء و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند .دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت .مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پرسوز و گزار عاشقانه، سرگرم می کرد .در پی فزوی گرفتن خشم و غصب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد .مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است .مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد .بیاران مولانا هم که پژمردگی و دلتنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آورند .مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، « سلطان ولد » را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریزپا را

قلمرو زبانی: **وعظ :** پند واندرز / عازم : رهسیار / اقامت : ساکن شدن / باز آمد : برگشت / طالبان : ج طالب ، خواهنه ، خواهان / محضر : پیشگاه / تقوا : خدا ترسی ، دین داری / شریعت : دین و آئین / طریقت / روش ، مسلک ، مذهب ، سیرت ، در مقابل شریعت است / زهد : پارسایی ، پرهیز / متفق : با هم بودن ، یکی بودن ، هم نظر بودن / معارف : دانش ها ، شناخت ها / مشایخ : جمع شیخ ، بزرگان / مرشد : ارشاد کننده / پیر : در اینجا راهنمایی و هدایت کننده / مرید : طرفدار ، دوستدار / زاهدان : پارسایان و پرهیزگاران / ملامت : سرزنش / خشم و غصب رابطه تراالف دارند / تکاپو : جست وجو وتلاش زیاد / حریفان : هم نشیان و یاوران .منادا / صنم : بُت .منظور « یار ودلبر » / گریز پا : فراری و گریزان .صفت بیانی .مرکب

قلمرو ادبی: استعاره : « بت » استعاره از « یار » اضافه تشییه‌ی : آفتاب حقیقت – شمس حقیقت

روی اوردن : کنایه از توجه کردن / زانو زدن : کنایه از شاگردی کردن – مغلوب شدن / غرق شدن در معارف : کنایه از محو و سرگرم دانش ها شده / غزل های گرم : حس آمیزی صنم گریزپا : استعاره از شمس

قلمرо فکری: ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.

به بهانه های شیرین، به ترانه های موزون بکشید سوی خانه، مه خوب و خوش لقا را

قلمرо زبانی: شیرین : دلچسب . دارای وزن و آهنگ خوش ، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب : زیبا روی / خوش لقا : خوش چهره ، زیبا

قلمرو ادبی: حس آمیزی : بهانه های شیرین / استعاره : « مه » استعاره از « یار » / مه خوب و خوش لقا : استعاره از شمس تبریزی

قلمرو فکری: با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را...

قلمرو زبانی: او : معشوق / دم دگر : لحظه ای دیگر / بیایم: می آیم / مکر: حیله ، فریب / بفریبد: می فریبد

قلمرو ادبی: واژ آرایی: « د » / واژ آرایی: « د » / تناسب بین « مکر و فریب » و « وعده و دم » / تکرار واژه « او »

قلمرو فکری: اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید : « لحظه ای دیگر می آیم ». تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

این پیک ها و نامه ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید . شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت با آمدن شمس، بار دیگر، نشست ها و ملاقات مولانا با او پی درپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید . دگربار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکنند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند، و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی، روش نیست. پس از غیبت شمس ، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد، ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد . مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید . شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی می کرد و شعر می سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهرآ شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان هم سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود . مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جو می کرد و نمی یافت . از سر اشتیاق، ناله بر می آورد و اشعار غم انگیز می سرود:

چند کنم تو را طلب، خانه به خانه، در به در؟ چند گریزی از برم، گوشه به گوشه، کو به کو؟

قلمرо زبانی: انقلاب : تحول و دگر گونی ، برگشتن از یک وضع و قبول وضعی دیگر / دل کندن : قطع علاقه / عزم کرد : تصمیم گرفت / غوغای سروصدای قرار : نا آرامی و تشویش / افغان : ای خدا گفتن به استغاثه ، زاری کردن ، ناله کردن / بزن : کوچه محله ، با کوچه متراffد / بی تابی : نا آرامی و اضطراب ، متراffد با بی قراری / چند : چه اندازه ، تا چه مدت / بر : کنار ، آغوش / کو به کو : کوی به کوی ، محله به محله

قلمرо ادبی: اغراق : همه جا را گشتن

قلمرо فکری: دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد : نمی توانست این خبر را بپذیرد.

معنی بیت : چقدر باید تو را جست و جو کنم؟ چرا از کنارم می گریزی؟

کوشش و جست وجودی مولانا به جایی نرسید و شمس را نیافت.

باز گرد شمس می گردم، عجب هم ز فر شمس باشد این سبب

قلمرо زبانی: فر : شکوه

قلمرо ادبی: کنایه : « گرد کسی گشتن » کنایه از « توجه کامل داشتن ». / گرد شمس گشتن : تلمیح به مرکزیت خورشید در منظومه شمسی و کانون توجه بودن آن برای سیارات دیگر . / واج آرایی حرف « س »

قلمرо فکری: دوباره به شمس تبریزی توجه می کنم ، و این عجیب است و این عجیب بودن هم به خاطر شکوه و عظمت خود شمس است.

صد هزاران بار، بُبریدم امید از که، از شمس، این ز من باور کنید!

قلمرо زبانی: صدهزاران : بسیار زیاد

قلمرо ادبی: کنایه : « صد هزاران » کنایه از بسیار زیاد. / اغراق : صد هزاران بار

قلمرو فکری: صد هزار بار از شمس نالمید شدم ! آیا این سخن را باور می کنید؟

چون مولانا از یافتن شمس نالمید شد، ناچار با اصرار همراهان به قوئیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سرگرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلّبی، به نشر معارف الهی مشغول بود . بهترین یادگار ایام همدمنی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سروdon کتاب گرانبهای مثنوی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است . در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز « الهی نامه » سنایی یا « منطق الطییر » عطار به نظم آرد

مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد:

بشنو این نی چون حکایت می کند

قلمره زبانی: ایام : جمع یوم ، روزها / به نظم آوردن : سرودن ، به شعر نوشتن / بی درنگ : بدون معطلی / دستار : عمامه ، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل : در برگیرنده و شامل شونده / چون: چگونه /

قلمره ادبی: واج آرایی: « ن » / استعاره : « نی » استعاره از « عاشق » - مولانا - انسان آشنا با حقایق عالم معنا

قلمره فکری: بشنو از این نی که چگونه از دوری حکایت می کند ؛ و چگونه از جدایی ها شکایت می کند.

مفهوم : شکایت از جدایی انسان از عالم حقیقت و خداوند

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او ، مثنوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند . برخی شب ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید . ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد همروزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی ، اهل صلح و سازش بود . همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسرای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می آورد.

از شاعران و عارفان و همروزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند . غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفتۀ خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

قلمره زبانی: طعن : سرزنش کردن ، کنایه زدن . / شیفتۀ : عاشق و حیران . / هر نفس : هر لحظه / فلك :

آسمان / عزم : قصد ، نیت / تماسا : با هم راه رفتن

قلمره ادبی: مجاز : « نفس » مجاز از « لحظه » / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه : « چپ و راست » کنایه از « همه جا »

جواب تلخ : حس آمیزی / به راه راست آوردن : کنایه از هدایت کردن / راست در بیت اول جناس تام

قلمرو فکری: اوّاز دوست از همه جا شنیده می‌شود؛ ما قصد رفتن به عالم بالا را داریم چه کسی می‌خواهد ما را همراهی کند؟

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی: فلک: آسمان، در اینجا بهشت ویا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، « قید »

قلمرو ادبی: جناس: فلک، ملک / مجاز: « شهر » مجاز از « سرزمین » / تلمیح: اَللَّهُ وَ اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعٌ ، کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى اصْلِهِ

قلمرو فکری: جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره، همه به جایگاه اصلی خود بازخواهیم گشت

خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

قلمرو زبانی: زین دو: فلک و ملک / کبریا: عظمت، بزرگی

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: فلک / ملک /

قلمرو فکری: مقام ما از آسمان و فرشتگان هم بالاتر است، چرا نسبت به این دو بی تفاوت نباشیم چرا که جایگاه اصلی ما جوار خداوندی است.

بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما قافله سالار ما، فخر جهان مصطفاست....

قلمرو زبانی: قافله سالار: رهبر

قلمرو ادبی: جناس: یار / کار تشخیص: بخت یار کسی باشد / کنایه: « بخت یار بودن » کنایه از « خوبشختی » / واج آرایی: « ا » / جهان مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری: ما خوبشخت هستیم و شهادت باعث افتخار ماست چرا که رهبر ما حضرت پیامبر(ص) است.

پیام نهایی این ابیات: جایگاه اصلی انسان جوار خداوند است.

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و « سلطان ولد » فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می‌آمد و باز از اتاق بیرون می‌رفت. مولانا، در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن...

قلمرو زبانی: بنه: فعل امر از مصدر « نهادن » / شبگرد: مرکب « صفت فاعلی مرکب مرخم : شبگردنده »

قلمرо ادبی: مراعات نظیر: سر / بالین / کنایه: «سر به بالین نهادن» کنایه از «خوابیدن» / ایهام: خراب
الف) مست ب) عاشق واج آرایی: نقش نمای اضافه

قلمرو فکری: برو بخواب و مرا تنها بگذار و من عاشق بی قرار را ترک کن

دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

قلمرو زبانی: کان: که آن / کاین: که این

قلمرو ادبی: تضاد و مراعات نظیر: درد / دوا / استعاره: «درد» استعاره از «عشق» / کنایه: «دوا نباشد» کنایه از «درمان ناپذیر بودن»

قلمرو فکری: دردی غیر از مردن وجود دارد که بدرمان ناپذیر است، چگونه به تو بگویم که این دردم را درمان کن.

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / پیر: مرشد، انسان کامل / عزم: قصد، اراده

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: خواب، دوش / دست، اشارت / جناس ناهمسان: کوی، سوی / مجاز: دست

کنایه: «عزم کردن» کنایه از «به سوی کسی رفتن».

قلمرو فکری: دیشب در خواب دیدم که مرشدی با دست به من اشاره می کرد که: «به سوی ما بیا».

عاقبت، روز یک شنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خُرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

قلمرو ادبی: تشبيه اضافی: «خورشید عمر»

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی: را: فک اضافه «درد این جهان من» / روان: وندی «رو «بن مضارع» + ان «

قلمرو ادبی: کنایه: «روان بودن تابوت» کنایه از مردن و تشییع کردن. «درد این جهان داشتن» کنایه از «غمگین و ناراحت بودن / مراعات نظیر: مرگ / تابوت /

قلمرо فکری: هنگام مرگ که تابوتم را می بردند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگری و مگو دریغ! دریغ!
به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرо زبانی: مگری : فعل نهی از مصدر « گریستان » / دریغ: افسوس « شبه جمله »

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دام / دیو / تکرار: دریغ / استعاره : « دیو » استعاره از « هوا و هوس » /

قلمرو فکری: برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ،
جای افسوس دارد.

کدام دانه فرورفت در زمین که نرسست
چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟

قلمرو زبانی: نرسست : از مصدر « رُستن »

قلمرو ادبی: تشبيه : دانه انسان (انسان مانند دانه ای است که می روید) / مراعات نظیر : دانه ، زمین ، رُستن
/ واج آرایی: « د »

قلمرو فکری: کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد ؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری ؟

زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، بدیع الزّمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

کلاگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه « مرشد » در متن درس به چه معنایی است ؟

اسم فاعل از « ارشاد » هدایت کننده ، رهبر ، کسی که راه راست را بنمایاند. در این درس در معنی راهنمایی و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است .

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املایی داشته باشند ، از متن درس بیابیید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماسا - مناسک حج - صاحب بصیرت

۳- گاه ، واژه از نظر نقش دستوری ، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح ، « نقش تبعی » می گوییم.

نقش های تبعی

معطوف

تکرار

بدل

تکرار	بدل	معطوف
یک نقش ، دوبار در جمله تکرار شود	واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف « و » می آید.
مریم آمد مریم. تکرار	مریم ، خواهر زهرا ، آمد. بدل	مریم و زهرا آمدند. معطوف
		اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی ، مثال بنویسید.

مجالس درس و عظ را برعهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم ، علاءالدین کیقباد ، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگری و مگو دریغ ، دریغ .

قلمرو ادبی ۱- برای کاربرد هر آرایه زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایی: (بشنو این نی چون حکایت می کند / از جدایی ها شکایت می کند)

حس آمیزی: (خود را با سروden غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه : (کوی عشق)

۲- بخش مشخص شده در سروde زیر ، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.
بیداری زمان را با من بخوان به فریاد
ور مرد خواب و خفتی

« رو سر بنه به بالین ، تنها مرا رها کن »

ضمین ، شاعر مصراعی از مولوی را برای زیبا ساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری ۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که مریدان را به راه حق دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیر و مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد او این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند ، پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

به دام دیو نفس درافتادن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

حافظ «چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم »

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم ، جمله ، که آن شهر ماست.

بازگشت به اصل

۴- بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

مولوی کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانت این گُمان باشد؟ رستاخیز ، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پایان زندگی نیست.

۵) بر مبنای متن درس ، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است ، مقایسه کنید.

إِذْهَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا . (طه / ۴۰ - ۴۳)

در زندگی اهل صلح و سازش بود به همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تحملش بسیار زیاد . طوری که طعن و ناسرای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حُسن خُلق ، آنان را به راه راست می آورد.

چنان باش ...

گنج حکمت

خواجه عبدالکریم ، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید – قدس الله روحه العزیز – بود. گفت: « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما ، او را چیزی می نوشتمن ». کسی بیامد که : « شیخ تو را می خواند ». برftم . چون پیش شیخ رسیدم ، شیخ پرسید که : « چه کار می کردی ؟ » گفتم : « درویشی حکایت چند خواست ، از آن شیخ ، می نوشتمن ». شیخ گفت : « یا عبدالکریم ! حکایت نویس مباش ، چنان باش که از تو حکایت کنند! »

اسرار التوحید، محمدبن منور

قلمر و زبانی : ابوسعید : بدل از شیخ ما / « را » در عبارت او را چیزی می نوشتمن : حرف اضافه به معنی « برای » اخواندن : دعوت کردن . احضار کردن

قلمر و فکری: درویشی حکایت چند خواست ، از آن شیخ ، می نوشتمن: درویش چند حکایت درباره شیخ خواست برایش می نوشتمن.

مفهوم نهایی : سعی در ارزشمندی و غنی سازی زندگی . برجا گذاشتن نام نیک

درس پنجمذوق لطیف

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود . از شوهرش جدا شده بود ؛ چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها . با آن که از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود . تنها یی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوته نمی دانست در کجا ریشه بدواند.

قلمرو زبانی: متمکن: دارای امکانات ، ثروتمند/ کبوده : نام روستا حذف فعل به قرینه لفظی : گاهی در کبوته (زنده می کرد)

قلمرو ادبی: کنایه ریشه دواندن : ساکن شدن

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید . از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود . هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت . به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی: توکل: اعتماد و ایمان عمیق به خدا داشتن ، به خدا تکیه کردن و پیش گرم بودن به حمایت و توجه او . / بحران : آشوب و آشافتگی ، تغییر حالت ناگهانی / تحفه : هدیه ، ارمغان / بی شائبه : بدون آسودگی ، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت : خواست / دل نمی بست : علاقه مند و وابسته نمی شد . / ناگوار : ناخوشایند ، تلح و ناراحت کننده . / فاجعه : بلای سخت و حادثه ناگوار

قلمرو ادبی: تشبيه : یک روی زندگی : زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / شرق و غرب مجاز از انسان های شرقی و غربی / کنایه: « روی زشت زندگی » کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد / دل بستن کنایه

قلمرو فکری: او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود . زشتی دنیا را در کنار زیباییهای آن پذیرفته بود .

از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است در آن زمان خبری نبود : از آشافتگی های ذهنی و روحی امروزه که حاصل برخورد فرهنگ انسان های شرقی با انسان های غربی است در ان روزگار خبری نبود.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.: مردم با تمام وجود به خدا ایمان داشتند و همه پیشامدها را به عنوان خواست و اراده خداوند می پذیرفتند.

بنابراین، خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بُخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمره زبانی: تمکن : توانایی دارایی / بُخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری : فاقد، بدون

برای این خاله نیز من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستیم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نَفَل و داستان همراه بود.

برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند: «مادر جون» ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمره زبانی: به منزله : مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر و یا سخن ونامی که مدام تکرار می‌شود

قلمره ادبی: کنایه : «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» /

حس آمیزی: قصه‌های شیرین / دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» : تشبيه

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن همه پرنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پشتی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز

فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی: غمگسار : غمخوار

قلمرو ادبی: کنایه: «که آن همه پرنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: «سعدي» مجاز از «آثار سعدي» / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدي که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آنقدر خود را خم می کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من بررسد. این شیخ همیشه «شاب» پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول، که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطفات کبوتر، که هیچ حُفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده آضداد: تشرع و عرفان ، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

قلمرو زبانی: انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن، سازگارشدن با شرایط ، خم شدن / شیخ: پیر ، بزرگ / شاب : جوان هیبت : شکوه ، عظمت / حُفره : سوراخ ، گودال / اضداد : ج ضد ، چیزهای مخالف / هیبت : ترس و هوول ، شکوه و عظمت / شوریدگی : عشق / تشرع : دین و شریعت ، مقابل عرفان و طریقت هست ، تشرع ، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد .

قلمرو ادبی: تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب / کنایه: «آنقدر خود را خم می کرد » کنایه از « در حد فهم هر سنی سخن می گفت » / « چشم عقاب و لطفات کبوتر» کنایه از « تیز بینی و نرمی » / تشبیه: حفره های زندگی

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد . در زبان فارسی، احدي نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی : حجره : اتاق ، خانه / نظیر : مانند / ادراک : فهم / احدی : هیچ کس ، کسی

قلمرو ادبی: سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد - سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: متناقض نما

قلمرо فکری: این تنها خصوصیت سعدی است که سخن‌ش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخن‌ش «سهول و ممتنع» بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی‌توان مثل آن گفت.

کلیات سعدی ای که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچه ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخلیل راه می‌رفتم تا بر روی دوپا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی‌گشتیم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان «لکه می‌دویدم». کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خل» می‌پنداشتند یا با خود می‌گفتد که این «بچه ارباب، از بس که زیاد می‌خورد، مست شده» در حالی که از خوردن نبود، از شنیدن بود.

قلمرо زبانی: سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، برآمدگی / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از چشم / قوز: برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان، قوز می‌کردم: به شدت پشتمن را خم می‌کردم / فرط: شدت / لکه می‌دویدم: با شوق جست و خیز کنان پیش می‌رفتم، یورتمه اسب و شتر / خل شدن: ازدست دادن عقل و تعادل فکری

قلمرو ادبی: کنایه: «سراچه ذهنم آماس می‌کرد» «کنایه از «معلومات زیاد می‌شد» / استعاره: فوران تخلیل

حاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین، با حوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم از آنها می‌گذشتیم.

قلمرو زبانی: پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی: استعاره: «پالیز سعدی» استعاره از «آثار سعدی»

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم. خوشبختانه، دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود. از همانجا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سیک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردم از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوق شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آن جا که مرّبی کارآزموده ای نداشتیم، در همین کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نورده تنهاوش بود که:

«به حرص ارشربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»
(سنایی)

قلمرо زبانی: شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از بدنیا آوردن فرزند / کور مال کور مال : با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که نا صحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند ، مستقل ، خود مختار ، رها و آزاد ، مستبد و خود رای / تنها وش : به تنها یی / مگیر : باز خواست نکن / استسقا : آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی ، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود .

قلمرو ادبی: کنایه : « به منزله شیر آغوز بود » کنایه از « محکم می ساخت »

قلمرو فکری: اگر از روی حرص کاری کردم ، مرا مورد مؤاخذه قرار نده ؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید ، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم.

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلیدها) مستقر (ساکن ، استقرار یافته) متمکن (دارا ، ثروتمند)

۲- از متن درس ، چهار ترکیب وصفی که اهمیّت املایی دارند ، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انعطاف جاودانه - بحران های عصبی - منبع بی شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم ، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد ، گزاره.

نمونه : خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

گزاره

نهاد

نهاد ، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم ؛ یعنی ، « صاحب خبر » است.

گزاره ، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس ، جمله ها را مشخص کنید ؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم ، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمره ادبی ۱ - کدام عبارت متن ، به ویژگی سهلِ ممتنع بودنِ سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که سخن‌ش به همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان ، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر ، غایب ، صفت حاضر ، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است ، نمی تواند غایب باشد ؛ چون این دو صفت ، متناقض اند؛ یعنی هر یک وجود دیگری را نقض می کند ؛ با این وجود ، شاعر چنان آنها را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا ، اقناع کننده و پذیرفتگی است. این گونه کاربرد مفاهیم ، منجر به خلق آرایه « متناقض » (پاردوکس) می شود.

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود »

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.

حقیقی ترین مجاز : « حقیقی ، مجازی نمی شود » و مجاز یعنی آن چه غیر واقعی است .

قلمره فکری ۱ - نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ پر رنگ و نگار ، پر آن و نرم.

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماس می کرد. معلوماتیم زیاد می شد.

ب) از فرط هیجان لگه می دویدم. بسیار ذوق زده می شدم.

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.
انسانی مؤمن و معتقد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد و همین اعتقاد، به او آرامش می داد.

۳- دریاء ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهد.

دکتر اسلامی ندوشن ، با فروتنی خطاهای خودش را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و گستاخی را همانند شعر پایانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

اولین روزی که به خاطر دارم

روان خوانی

سه روز به اول فروردین مانده بود . روز قبل از آن، آخرین قسمت دروس ما امتحان شده و از این کار پرژممت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم. کم حافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز ، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم . بارانی بهاری از آنهایی که ایجاد سیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را رُفته و گونه گلهای بنفسه را دُراشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گردآمده بودیم، تبسّم می کرد؛ گفته جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمره زبانی: مسرور : شادمان ، خوشحال / چابک دستی : مهارت ، چالاکی ، استادی / رفته : از مصدر « روفتن » ویا « رو بیدن » ، جارو کردن واژ گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / دُراشان: درخشنان ، افشناننده مروارید ، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمره ادبی: تشخیص : باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسّم کند / آفتاب تبریک بگوید

آسمان می خندید ؛ گلهای از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله ها گردآگرد درختان بزرگ که از شکوفه، سفید بودند ، می رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شبنم دار خویش را تکان داده ، پیش آفتاب ، نیاز آورده و در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می خواند . پسری روستایی نَمَد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می کرد . دست های حنا بسته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرо زبانی: نمد : فرش مانندی که از مالیدن پشم گُرک درست می شود

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیبِ انجمن انس ما محسوب می شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: « پسرجان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی: بذله گو : آدم شوخ ، خوش محضر / عندلیب : بلبل ، هزار دستان

قلمرو ادبی: تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گُم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشتیش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرّتی یافته است ؛ پس جواب داد: « نوکر شما، حسین » دیگری پرسید: « برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی: فروغ: نور ، روشنی / گفتی : انگار / مسرّت : خوشی ، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: « پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشة اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد. » در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدھیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم. کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی: گیوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژگانهای سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است. در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحة و سادگی بیان کرده و از آنها مشورت می نمود.

قلمرо زبانی: پوزش : عذر خواهی، معذرت / مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار : خجالت زده / صراحت: خالص ، آشکار شدن

جون ترین همه که قیافه ای گشاده و چشمها ی درشت داشت ، اما هنوز طفل و نارسیده ، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر می خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، با نان انداز بسازم و در پی شهرت ادبی بروم . در آن روزها تازه بیت های بی معنی به سبک فردوسی می ساختم که وسیله خنده رفقا بود . این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هریک شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: «درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.»

دومی شوخ تر می گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشّعرا خواهم کرد.» سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقليد کرده، شعری در مدح گیوه من بگویید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.» من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید . به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرо زبانی: فی البداهه : بدون فکر قبلی

عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صَباحت تؤمن داشت، لبخندی زده گفت: «من می خواهم با مایه انداز، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می خواهند خریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید . او تجربه آموخته- تر گفت: « رفقا! زندگانی آینده ما مستخوش تصادف و اتفاق است . دور روزگار، بر سر ما چرخها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد . امروز کارِ بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هرچه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی: حسن سیرت : خوبی خُلق و عادت / صبحات : زیبایی ، نیکو روی شدن / تؤمن : همراه / آرمان : هدف / بدیهی : روشن ، آشکار / میثاق : عهد و پیمان

قلمرو ادبی: تشخیص: شب چیزی بزاید. / کنایه : - شب استن بودن « کنایه از « اتفاق غیر پیش بینی رخ بددهد »

رفقا گفتند: « طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم. » و مرا نامزد آن کار کردند . من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: « بیایید هر پنج نفر پس از استن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا

کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.» رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفت: «به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شکوفه را کنند و هریک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق ، برگ ها / ضبط کنیم : نگهداریم / انقلابات : دگرگونی ها / سلب : گرفتن

قلمرو ادبی: استعاره : «قادص بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص : قاصد بی گناه بهار / تشبيه : مثل برگ ها - مثل شکوفه ها استعاره : «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه : «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن» .

برگرفته از کتاب «نشر فصیح فارسی « لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی ، متن روان خوانی و عبارت «آلَعَدُ يَدِّيرُ وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ» توضیح دهید.

پروردۀ عشق

درس ششم

۱- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی: چون : وقتی که (حرف ربط) / رایت : پرچم / آن جهانگیر: مجنون / چون: مثل و مانند (حرف اضافه) /

قلمرو ادبی: تشبيه : رایت عشق / کنایه : جهانگیر شدن کنایه از «مشهور شدن» / استعاره : مه لیلی استعاره از «صورت لیلی» / اغراق کنایه : آسمان گیر کنایه از «مشهور شدن»

قلمرو فکری: وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید...

۲- هر روز خنیده نام تر گشت در شیفتگی تمام تر گشت

قلمرو زبانی: خنیده : صدا و آوازی که در میان دو کوه و گند و مانند آن پیچد ، مشهور ، معروف در نزد همه کس.

قلمرو ادبی: کنایه : خنیده نام تر گشتن کنایه از (مشهور تر شدن ، پرآوازه تر گردیدن)

قلمرо فکری: هر روز ، آوازه عشق مجنون ، بیشتر می شد و او عاشق تر می شد

۳- برداشته دل ز کار او بخت درماند به کار او پدر سخت

قلمرو زبانی: بخت : اقبال / درماندن : ناتوان ، عاجز و بی تدبیر شدن / سخت : به شدت

شیوه بلاعی در هر دو مصراع

قلمرو ادبی: کنایه : دل برداشتن کنایه از « نا امید شدن » / درماندن کنایه از « ناتوان شدن ». / جناس: بخت ، سخت

تشخیص: بخت از کاری دل بردارد

قلمرو فکری: بخت و اقبال از (محنون) روی برگرداند ، پدرش در حل مشکل او به شدت ناتوان و درمانده شد.

۴- خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی: خویشان: اقوام، نزدیکان. / چاره ساز : چاره سازنده ، مشکل حل کننده.

قلمرو ادبی: کنایه : « همه در نیاز با او » کنایه از « حل کردن مشکل »

قلمرو فکری: تمام نزدیکان به کمک او می شتابند و او را راهنمایی می کنند.

مفهوم: هم فکری برای حل مشکل

۵- بیچارگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی: ورا: وی را (پدر مجنون را) / چاره گری : تدبیر و چاره جویی

قلمرو ادبی: کنایه : « زبان کشیدن » کنایه از « شروع به حرف زدن کردن ».«

قلمرو فکری: نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پرسش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دادند.

۶- گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی: به اتفاق یک سر: همگی.

قلمرو فکری: همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی (به لطف خدا می تواند این مشکل پسر تو را حل کند).

۷- حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

قلمرо زبانی: جمله: همه / جهان: موجودات جهان / محراب: محل عبادت تضاد و مراعات زمین - آسمان

قلمرو ادبی: مجاز: جهان «همه موجودات جهان» / زمین و آسمان «همه موجودات»

قلمرو فکری: خانه کعبه (خداآوند) بر آورنده‌ی نیاز تمامی موجودات جهان است.

۸- چون موسوم حج رسید برخاست اُشترا طلبید و محمول آراست

قلمرو زبانی: موسم: زمان / برخاست: آماده شد / محمول: مهد، کجاوه

قلمرو ادبی: کنایه: مصراع دوم کنایه از «آماده شدن»

قلمرو فکری: وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده‌ی سفر به سوی خانه‌ی خدا شد.

۹- فرزند عزیز را به صد جهد بنشاند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی: جهد: تلاش / مهد: کجاوه، محمول

قلمرو ادبی: تشبيه: فرزند مثل ماه عزیز بود و در مهد نشاند. / جناس: مهد، جهد / اغراق (صد نشانه کثرت است)

قلمرو فکری: فرزند گرامی خود، مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاند.

۱۰- آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه بر گوش

قلمرو زبانی: سینه پر جوش: با دلی پر از غم و اندوه.

قلمرو ادبی: کنایه: سینه پر جوش کنایه از «غاراون». / کنایه: حلقه در گوش کنایه از «غلامی و بندگی کسی را کردن».

ایهام: حلقه: الف) حلقة در کعبه ب) حلقه به گوش غلامان.

قلمرو فکری: با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه‌ی کعبه متousel شد.

۱۱- گفت: ای پسر این نه جای بازی سرت بشتاب که جای چاره سازی سرت

قلمرو زبانی: جای بازی: جایی کوچک و بی ارزش. / چاره سازی: حل کردن مشکل.

جناس و تکرار

قلمره فکری: گفت ای فرزند این جا جایی بی ارزش و کوچکی نیست بلکه مکانی است که باید مشکل خود را حل کنی.

۱۲- گو: یا رب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

قلمره زبانی: گزاف کاری: کاری بیهوده (عشق به لیلی) / مناد: رب - یا : حرف ندا « / متمم: « م » به من توفیق بد.

قلمره فکری: بگو (ای فرزند) خدایا از این عشق مرا نجات بده و مرا رها ساز...

۱۳- دریاب که مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

قلمره زبانی: مبتلا: گرفتار، اسیر / مبتلای عشقم : « م » فعل استنادی « هستم » بلای عشقم: « م » مفعول ، مرا آزاد کن

قلمره ادبی: بلای عشق : تشبيه (عشق مشبه ، بلا : مشبه به)

قلمره فکری: (بگو خدایا) به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام، و مرا از این بلا رها کن.

۱۴- مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست پس بخندید

قلمره زبانی: حدیث: سخن

قلمره ادبی: تصاد: گریست / خندید / مراعات نظیر: حدیث ، بشنید ، بگریست و خندید

قلمره فکری: مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.

۱۵- از جای چو مار حلقه برجست در حلقه زلف کعبه زد دست

قلمره زبانی: چو: مثل ، مانند / مار حلقه : مار حلقه زده برجست : پرید

قلمره ادبی: تشبيه : مجنون مثل مار حلقه زده از جا پرید / تشخيص : زلف کعبه / مجاز : « دست « مجازاز » پنجه »

قلمره فکری: مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود پرید و حلقه ای در کعبه را محکم گرفت.

۱۶- می گفت گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرо زبانی: در بر : در آغوش / کامروز : که امروز

قلمرо ادبی: تشییه : من چون حلقه بر در هستم / جناس : «بر» اول به معنی آغوش و «بر» دوم در معنی حرف اضافه

قلمرو فکری: در حالی که حلقه‌ی در کعبه را در آغوش گرفته بود می‌گفت : خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم. (امروز من مانند حلقه‌ای که به در اویزان باشد به تو متousel شده‌ام)

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

قلمرо زبانی: طریق : راه ورسم ، روش

قلمرو ادبی: مراعات نظیر : عشق ، جدایی و آشنایی

قلمرو فکری: به من می‌گویند از عشق دوری گزین ، خدایا ، این راه و رسم عاشقی نیست. (اگر دوری کنم از عشق)

۱۸- پرورده عشق شد سرنوشتی جز عشق مباد سرنوشتی

قلمرو فکری: خدایا ، وجودم با عشق پرورش یافته است ، به جز عشق نمی‌خواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم.

۱۹- یا رب! به خدایی خداییت وانگه به کمال پادشاهیت

قلمرو زبانی: مضاف الیه : «ت» ، خدایی تو

قلمرو فکری: خدایا تو را سوگند می‌دهم به کمال و عظمت تو ...

۲۰- کز عشق به غایتی رسانم کاو ماند اگرچه من نمانم

قلمرو زبانی: غایت : نهایت . کاو: که او (لیلی یا عشق)

قلمرو فکری: در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا بر جا بماند و در دنیا پر آوازه گردد.

۲۱- گر چه ز شراب عشق مستم عاشق ترا این کنم که هستم

قلمرو ادبی: شراب عشق: تشییه (عشق : مشبه ، شراب : مشبه به)

قلمرو فکری: خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است، مرا از این هم عاشق تر کن.

۲۲- از عمر من آنچه مانده بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرо زبانی: بستان : بگیر

قلمرو فکری: آن چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن.

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو فکری: پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش می کرد ، وقتی این سخنان او را شنید ساكت شد.

۲۴- دانست که دل اسیر دارد دردی نه دوا پذیر دارد

قلمرو فکری: پدر مجنون فهمید که مجنون دلی عاشق دارد ، دردی دارد که درمان ناپذیر است.

لیلی و مجنون ، نظامی گنجه ای

کلرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده زیر را بنویسید:

جهد بر توسط و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی

تلاش ، کوشش لطف الهی

خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهريمنی دور و دور از جفا فردوسی

بلند آوازه

۲- سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی ، جای اجزای کلام در جمله ، تغییر می کند، اما در متن آموزشی مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار ، نهاد در آغاز جمله ، و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون ، اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده کردد این در

به اتفاق یکسر گفتند که این در از کعبه گشاده گردد

۳- در بیت های زیر نقش « م » را بررسی کنید:

الف) دریاب که مبتلای عشم آزاد کن از بلای عشقم

ب) پروردۀ عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتمن

قلمرو ادبی: ۱- شاعران ، در سروden منظومه های داستانی ، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می گیرند؛ مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

زیرا قافیه های هر بیت مستقل است و شاعر می تواند پس از چند بیت ، از قافیه های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سروden مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابر این مناسب ترین قالب برای سروden موضوعات بلند مثل داستان است .

۲- هر یک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید:

تشبیه - استعاره - کنایه چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

جناس- کنایه درماند پدر به کار او سخت برداشته دل ز کار او بخت

۳- در بیت زیر ، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

«آمد سوی کعبه ، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

« حلقه در گوش نهادن » کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است پدر مجنون در این بیت به « کعبه » تشبیه شده که برای برآوردن حاجتش متولّ به کعبه شده است . هم چنانکه داشتن حلقه برای کعبه نشان بندگی و فرمانبرداری است پدر مجنون نیز با حلقه ای که به گوش دارد در برابر خدا اظهار بندگی و فرمان برداری می کند .

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید:

محراب زمین و آسمان اوست « حاجت گه جمله جهان اوست

خانه کعبه محل برآورده شدن حاجت تمام انسان هاست و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است .

۲- در بیت های هفدهم و بیستم ، کدام ویژگی های « مجنون » بارز است؟ وفادار بودن و فداکاری

۳- بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر ، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارایه دهید:

عشق بازی ، کار بیکاران بُود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟ نعمت الله ولی

عاشق شدن کار انسانهای بیکار است و آدم عاقل با بیکارها کاری ندارد .

۴- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول ، رنگ این ویرانه ، ویران ریختند.

ای انسان اگر عاشق هستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباش زیرا در روز ازل ویرانی را با دل عشق همراه کردند ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل عجین است.

پدر مجنون ابتدا درمانده می شود از خویشان و اقوام کمک می طلبد و در نهایت به سوی کعبه می رود به امید آن که مجنون از عشق رهایی پیدا کند اما با شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشقی دل خسته است و هر لحظه از خدا می خواهد در عشق، قدم هایش را استوارتر کند پس این عشق درمانی ندارد.
۴- مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید:

یک بار هم ای عشقِ من از عقل میندیش محمد علی بهمنی بگذار که دل حل بکند مسئله ها را .

این بیت نقطه مقابل تفکر خویشان مجنون قرار دارد آن ها برای عشق در پی راه چاره ای عاقلانه اند. در این بیت چاره ساز و حل مشکلات را عشق می داند اما خویشان به دنبال راه عاقلانه هستند.

مردان واقعی

گنج حکمت

یکی از کوه لُکام به زیارت «سَرِي سَقَطَى» آمد . سلام کرد و گفت : «فلان پیر از کوه لُکام تو را سلام گفت». سَرِي گفت : «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود ، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره الاولیا ، عطار

لُکام : نام کوهی در سوریه بس کاری نباشد : این کار بی ارزش است.

مفهوم : ترک گوش نشینی و در میان مردم بودن و از یاد خدا غافل نشدن

باران محبت

درس هفتم

حق - تعالی - چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام ، برکار کرد. چون کار به خلق آدم رسید، گفت : «إِنِي خالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ» خانه آب و گل آدم ، من می سازم . جمعی را مشتبه شد، گفتند : «نہ ہمه تو ساخته ای؟ »

گفت : «اینجا اختصاص دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعییه خواهم کرد.

پس جبرئیل را بفرمود که: « برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.» جبرئیل – علیه السلام - برفت ؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت : «ای جبرئیل چه می کنی؟ »

گفت : « تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»

خاک سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا میر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهابت بعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: اصناف: انواع / وسایط : واسطه ها . جمع وسیطه / برکار کرد : استفاده کرد / إِنِي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ : من بشری از خاک می آفرینم / مُشْتَبِهٌ : نامعلوم ، در اشتباہ / معرفت: شناخت ذات و صفات خدا / تعییه خواهم کرد : آماده خواهم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / فُرْبٌ: نَزِدِيْكِي / بَعْدٌ: دُورِي .

قلمرو ادبی: تضمين : «إِنِي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ» / مراعات نظير : آب ، گل / تشبيه : گنج معرفت / آب و گل مجاز از جسم انسان /

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: « خداوندا، تو داناتری . خاک تن در نمی دهد. » میکائیل را فرمود: « تو برو . » او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: « تو برو. » او برفت؛ همچنین سوگند برداد : بازگشت . حق - تعالی - عزراeil را بفرمود : « برو ، اگر به طوع و رغبت نیاید ، به اکراه و اجبار برگیر و بیاور. »

عزراeil بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله‌ی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد . عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: تن در نمی دهد: قبول نمی کند / طوع : فرمان بردن / اکراه : زور ، فشار ، ناپسند داشتن / دو اسبه می آمد : به سرعت و با شوق می آمد

جملگی ملائکه را در آن حالت ، انگشت تعجب در دندان تحریر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی ، چندین ناز می کند و با این همه ، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد.

قلمرو زبانی : جملگی : همه / انگشت تعجب در دندان ماندن : حیرت کردن / اعزاز : عزیز داشتن / کبریا : عظمت، بزرگی / غنا : بی نیازی

قلمرو ادبی: کنایه : انگشت تعجب در دندان ماندن

الطف الوهیّت و حکمت روبیّت به سر ملائکه فرو می گفت : «إِنِي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. » شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک ، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است . روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک ، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش ، آن باشد که همه را سجدۀ او باید کرد.

پس از ابر کرم ، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست .

قلمر و زبانی: الوهیت : الهی بودن / ربویت : خداوندی / به سر ملائکه می گفت : به دل فرشتگان الهام می کرد / اینی اعلمُ مَا لَأَعْلَمُون : من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل : زمان بی آغاز / ابد : زمان بی انتهای / روزگی چند : چند روز اندک / دست کاری قدرت بنمایم : قدرت نمایی کنم / در این آینه : جسم انسان / بوقلمون : رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد: سجده‌ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده : فک اضافه (سجده همه)

قلمره ادبی: تضمین: إِنَّى أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. / استعاره: آینه. / تشبيه: ابر کرم، باران محبت / استعاره: ید قدرت (قدرت مانند موجودی است که دست دارد) جناس: گل، دل / تکرار: دل

از شبینم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

سر نشتر عشق بِرگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: نیشتر، آلت فلزی نوک تیز

قلمره ادي:تشبيه : شبنم عشق / تشبيه : سرنشت عشق / استعاره : رگ روح / تشبيه : دل مانند قطره
کوچک است/

قلمره فکری : خاک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخته اند (عشق با وجود آدمی عجین شده است)، شور و غوغایی در جهان برپا شد. از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محل تجلی انوار خداوندی است.

جمله ، در آن حالت متعجب وار می نگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش ، در آب و گل آدم ، چهل شباروز تصرف می کرد . و در هر ذره از آن گل ، دلی تعابیه می کرد و آن را به نظر عنایت ، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت : « شما در گل منگید ، در دل نگید ».

قلمر و زیانی؛ آب و گل آدم: جسم آدم / تصرف می کرد: قدرت نمایی می کرد / تعییه می کرد: آماده می کرد

قلم و ادبی : تشییه : نظر عنایت

گ من نظری به سنگ یه ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا عشق معکوس گردد ، اگر معشوق خواهد که ازو بگریزد ، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختم ، امروز همه دل شدم ، در می آویزم .

قلمره زبانی : به سنگ بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / بگمارم : منصوب کنم ، بیفکنم / دلی سوخته : دلی عاشق . همه دل شدم : سرایا عاشق شدم / درآویند : متوصّل می شود

قلمرو ادیب: تشخیص: نظر را به منصوب کنیم / کنایه: دلی سوخته آوردند:

همچنین ، هر لحظه از خزانین غیب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند ، تا هر چه از نفایسِ خزانین غیب بود ، جمله در آب و گل آدم ، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید ، گل دل را از بهشت بیاورند و به آبِ حیات ابدی سرشنید و به آفتاب نظر بپروردند.

چون کار دل به این کمال رسید ، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود . فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست ، الا حضرت ما یا دل آدم.

قلمرо زبانی: خزانی : گنجینه ، جمع خزانه / نهاد : وجود / تعبیه می کردند : قرار می دادند / نفایس : چیزهای گرانبهای ، جمع نفیسه / سروشتن : مخلوط کردن ، خمیر کردن /

قلمرو ادبی: استعاره : « گوهر » استعاره از « عشق » / تشبيه : آفتاب نظر /

آن چه بود ؟ گوهر محبت بود که در صد امانتِ معرفت تعبیه کرده بودند ، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته ، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته . خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن ، جان آدم شایسته بود . ملایک مقرب ، هیچ کس آدم را نمی شناختند . یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: « آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟ » آدم به زیر لب آهسته می گفت: « اگر شما مرا نمی شناسید ، من شما را می شناسم ، باشید تا من ، اسمای شما را یک به یک برشمارم .»

قلمرо زبانی : ملک : عالم ماده / ملکوت : عالم فرستگان / استحقاق : شایستگی /

قلمرو ادبی: تشبيه : گوهر محبت

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند ، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلبیس که گرد او طوف می کرد . چون ابلیس ، گرد آدم برآمد ، هر چیز را که بدید ، دانست که چیست ، اما چون به دل رسید ، دل را بر مثال کوشکی یافت . هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود ، هیچ راه نیافت . ابلیس با خود گفت: « هر چه دیدم ، سهل بود . کار مشکل این جاست . اگر ما را آفته رسد از این شخص ، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب ، سر و کاری خواهد بود ، در این موضع تواند بود .» با صد هزار اندیشه نومید از در دل باز گشت . ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند ، مردود همهٔ جهان گشت .

قلمرو زبانی: تلبیس : نیرنگ / طوف : دور چیزی گشتن / کوشک : قصر / آفت : آسیب ، زیان / فالب : کالبد ، جسم / موضع : جایگاه / بار ندادند : اجازه ورود ندادند / مردود : رانده شده

مرصاد العباد مِنَ الْمَبْدُأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم رازی (معروف به « دایه »)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱ - معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

-تا در تحصیل فضل ادب ، رغبتی صادق نباشد ، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه رغبت: میل ، علاقه منزلت: جایگاه

- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم ، تمّاً چه حاجت است. حافظ حضرت: حضور

- نانم افروم و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست سعدی مذلت: خواری

۲- با دقت و توجه به جدول زیر ، شکلها و جایگاه همزه را در کلمات فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	۱	ء	آ	أ	و	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر	جزء	آسان	رأفت	مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه ، شش واژه مناسب بباید و بنویسید.

۳- سال پیش خواندیم که :

جمله « ساده » یک فعل دارد.

- جمله « مرکب » (غیر ساده) بیش از یک فعل دارد.

جمله « مرکب » معمولا از یک جمله « هسته » و یک یا چند جمله « وابسته » تشکیل می شود.

جمله های وابسته با پیوند های وابسته ساز (حرف پیوند) همراه هستند؛ نمونه:

« من بارها آموخته ام که شکست ، مقدمهٔ پیروزی است »

جمله هسته حرف پیوند جمله وابسته

پیوند های وابسته ساز پرکاربرد عبارت اند از :

« که ، تا ، چون ، زیرا ، اگر ، با این که ، تا این که ، گرچه ، ... »

توجه: پیوند هایی نظیر « و ، اما ، ولی ، یا ، ... » جمله های ساده را به هم پیوند می دهند.

اکنون ، در بند پایانی درس ، جمله های مرکب پیوند های وابسته ساز را مشخص کنید.

قلمره ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:

پس ابر کرم ، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل ، دل کرد.

تشبیه: ابر کرم ، بارن رحمت مراعات نظیر: باران ، بارید / خاک ، گل / جناس: گل ، دل / تکرار: گل / استعاره: ید قدرت

۲- در بیت زیر « استعاره » را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.

رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارد

۳- برای هر مفهوم زیر ، از متن درس ، معادل کنایی بیابید و بنویسید:

- نپذیرفتن (بار ندادن)

- متوسّل شدن (در آویزد)

- شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر مقصود از قسمت های مشخص شده را چیست؟

الف) شما در این آینه ، نقش های بوقلمون بینید. جسم انسان

ب) هر لحظه ، از خزاین غیب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

پ) حکمت ریوبیت به سر ملایکه فرو می گفت : قلب

۲) هر بیت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد ، هستی ناگزیر من حسین متزوی

آیا این چه سر است که خاکِ ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی ، چندین ناز می کند.

- نیست جانش محروم اسرار عشق هر که را در جان ، غم جانانه نیست خواجوی کرمانی

معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است.

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین مولوی دیو آدم را نبیند غیر طین

شما در گل منگرید در دل نگرید.

۳- در باره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید:

الف) وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همه نام‌ها را به آدم آموخت).

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَتَيْنَاهَا وَأَشْفَقْنَاهَا وَحَمَلْنَاهَا إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (۷۲، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود.)

آفتاب حُسن

شعر خوانی

بگشای لب که قدم فراونم آرزوست
کان چهره مُشعشع تابانم آرزوست
آن گفتنت که: «بیش مرنجانم» آرزوست
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
کز دیو و دد ملوکم و انسانم آرزوست
گفت: آن که یافت می نشود آنم آرزوست
آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

- ۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
- ۲- ای آفتاب حسن برون آدمی زابر
- ۳- گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا برو»
- ۴- زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
- ۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
- ۶- گفتند یافت می نشود جسته ایم ما
- ۷- پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست

غزلیات شمس ، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

- ۱- بیت‌های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوازی بررسی کنید.
- ۲- در باره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

در امواج سِند

درس هشتم

قالب: چهارپاره (دویتی پیوسته)

نہان می گشت پشت کوهساران	به مغرب سینه مalan قرص خورشید
به روی نیزه‌ها و نیزه داران	فرو می ریخت گردی زعفران رنگ

قلمرо زبانی: سینه مalan : سینه خیز . (قید) / قرص: آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. - گردی زعفران رنگ : نور طلایی رنگ غروب خورشید . - نیزه داران : جنگجویان . (نیزه + دار + ان = وندی - مرکب) / کوهساران : وندی (کوه + سار + ان)

قلمرو ادبی: فضاسازی / استعاره و تشخیص : این که خورشید سینه مalan حرکت کند / استعاره : گردی زعفران رنگ (نور خورشید)

قلمرو فکری: خورشید به هنگام غروب آرام آرام به پشت کوه ها می خزید و از چشم ها پنهان می شد. خورشید نور های طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می پاشید.

نهان می گشت روی روش روز به زیر دامن شب در سیاهی

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی: - فروغ: نور ، روشی . / خرگه: خیمه می بزرگ . / وندی- مرکب: (خوارزم + شاه + ای)

قلمرو ادبی: استعاره و تشخیص : روز، مانند انسانی است که روی دارد. - دامن شب : شب مانند انسانی است که دامن دارد. - تضاد: روز / شب - مراعات نظری: روز / روش / فروغ - شب / سیاهی - فروغ خوارزمشاهی پنهان می شد: کنایه از سرنگون شدن حکومت خوارزمشاهیان

قلمرو فکری: روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشی عظمت خیمه می خوارزمشاه در آن شب تاریک از بین می رفت.

اگر یک لحظه امشب دیر جنبد سپیده دم جهان در خون نشیند

به آتش های تُرك و خون تازیک ز رود سند تا جیحون نشیند

قلمرو زبانی: تُرك : مغولان . / تازیک : ایرانی / سند: نام رودی که از میان دره می هیمالیا و قره قورم سرچشمه می گیرد و به دریای عمان می ریزد . / جیحون و سیحون : نام دو رود در سرزمین ماوراء النهر . / وندی - مرکب: سپیده دم

قلمرو ادبی: مجاز : جهان (قسمتی از جهان ؛ منظور ایران است) / خون : مجاز از « مرگ » / تضاد: سپیده دم / امشب

قلمرو فکری: (جلال الدین خوارزمشاه می گوید) اگر امشب لحظه ای غفلت بورزم فردا صبح همه می مردم ایران زمین کشته خواهند شد.

خون ایرانیان به وسیله ای شمشیر های بران مغولان سراسر دنیا را پُر خواهد کرد.

به خوناب شفق در دامن شام به خون آلوده ، ایران کهن دید
در آن دریای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب خویشتن دید
قلمرو زبانی: خوناب: خون و آب ، خون آمیخته به آب. / شفق: سرخی غروب آفتاب.

ضمیر مشترک: خویش (خود ، خویش ، خویشتن : ضمایر مشترک هستند ؛ یعنی ، برای هر شش صیغه به کار می رود)

قلمرو ادبی: تشبيه: خوناب شفق (شفق: مشبه خوناب : مشبه به) / تشبيه : قرص خورشید را به دریای خون تشبيه کرده است

تشبيه: غروب آفتاب را به آیینه ای تشبيه کرده که می توان در آن دید /
کنایه : غروب آفتاب خویشتن : نابودی حکومت خود. / استعاره : افتاد (بخت و اقبال)

قلمرو فکری : خوارزمشاه با نگاه کردن به غروب خورشید سرزمین ایران را غرق در خون دید.
جلال الدین با نگاه کردن به سرخی غروب خورشید نابودی حکومت خود را دید.

چه اندیشید آن دم کس ندانست که مژگانش به خون دیده ، تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد
قلمرو زبانی: آن دم : آن لحظه. / مژگان : مژه های چشم. / تر شد : اشک آلود شد.

قلمرو ادبی: تشبيه : چو آتش در سپاه دشمن افتاد.

قلمرو فکری: در آن لحظه کسی ندانست که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد.
و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد.

میان شام رستاخیز می گشت در آن باران تیر و برق پولاد

به دنبال سر چنگیز می گشت در آن دریای خون در دشت تاریک

قلمرо زبانی: رستاخیز : قیامت / چنگیز : فرمانده سپاه مغول

قلمرو ادبی: استعاره : دریای خون : میدان جنگ (میدان جنگ مانند دریایی پر از خون بود)

قلمرو فکری: در میان شدت باران تیر و برق نیزه ها که قیامتی به پاشده بود جلال الدین مبارزه می کرد.

در میان آن میدان جنگ به دنبال چنگیز می گشت تا سر از بدنش جدا کند.

بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه، کار مرگ می کرد

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

قلمرو زبانی: عافیت سوز: نابود کننده. / انبوه: شلغونی. / می شکفت: ماضی استمراری

قلمرو ادبی: استعاره : برگ : سرباز مغول / شاخه : لشکر مغول / کنایه : کار مرگ می کرد : کشن / برگ

می کرد : زیاد می شد

قلمرو فکری: با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت .

اما هر سرباز مغول را که می کشت چند نفر از سربازان مغول جای او را می گرفتند.

میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ ، اخترهای انبوه

به رود سند می غلتید بر هم ز امواج گران ، کوه از پی کوه

قلمرو زبانی: اختر : ستاره / گران : سنگین ، بزرگ

قلمرو ادبی: تشخیص : رقصیدن ستارگان / تناقض : رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند) / مراعات

نظیر : آب ، سند ، موج

قلمرو فکری: ستارگان زیادی در میان موج های رود سند رقص مرگ انجام می دادند .

موج های بزرگ رود سند همانند کوه هایی بر روی هم می غلتیدند.

خروشان، ژرف، بی پهنا، کف آلود دل شب می درید و پیش می رفت

از این سد روان در دیده شاه ز هر موجی هزاران نیش می رفت

کلمرو زبانی: کف آلود : صفت مفعولی (کف آلود شده)

کلمرو ادبی:

استعاره و تشخیص (دل شب) / تناقض : سد روان (سد روان نمی شود) / تشبيه: موج ها مانند نیش آزار دهنده بودند.

کلمرو فکری:

رود سند پر خروش ، عمیق ، پهناور و کف آلود سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت.
هر موج رود سند همانند خاری بود در چشمان شاه که او را آزار می داد.

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

در آن سیما ب گون امواج لرزان خیال تازه ای درخواب می دید:

کلمرو زبانی:- رخسار : صورت / بنای زندگی بر آب دیدن : زندگی را ناپایدار دیدن. / سیما ب : جیوه / گون : مانند.

کلمرو ادبی: کنایه : (بنای زندگی بر آب دیدن : زندگی را ناپایدار دیدن). / تشبيه: (امواج مانند جیوه لرزان بودند)

کلمرو فکری: اشک از صورتش جاری بود در حالی که زندگی را ناپایدار می دید.

با نگاه کردن به امواج های لرزان آب سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.

شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت، فرزند و زن را

به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهريمن، وطن را

کلمرو زبانی: رهاند : نجات داد / اهريمن : شیطان ، مغولان

کلمرو ادبی : استعاره : (اهريمن : مغولان) / مجاز: (وطن : مردم وطن)

کلمرو فکری: زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور، خانواده را فدا کرد.

زمانی فرا رسید که باشد در برابر دشمنان شیطان صفت ایستادگی کرد و کشور را از شر آنان نجات داد .

شبی را تا شبی با لشکری خُرد ز تن ها سر، ز سرها خُود افکند

چو لشکر گرد بر گردش گرفتند چو کشتی ، باد پا در رود افکند

قلمرо زبانی: شبی را تا شبی : در طول یک روز / خرد: کوچک / خود : کلاه جنگی / گرد بر گرد گرفتن : محاصره کردن.

بادپا : تند رو . / چو : در مصراع سوم ، حرف ربط (وقتی) در مصراع چهارم ، حرف اضافه (مثل)

قلمرо ادبی: کنایه : (ز تن ها سر افکندن / ز سرها خود افکندن: کشتن) / تشبیه: بادپا را مانند کشتی در رود افکند

استعاره : بادپا (اسب مانند باد سریع بود) / مراعات نظیر : کشتی / رود

قلمرо فکری: خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند.

چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی پایاب ، آسان

به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرо زبانی: دریا : رود سند / پایاب : جایی از رود خانه که بتوان از آن گذشت ، بی پایاب : بی گدار، عمیق. (وندی مرکب) / این سان: این گونه

قلمرо ادبی: تضاد: دشوار / آسان تکرار: فرزند

قلمرо فکری: وقتی خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود سند گذشت ...

چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: فرزند انسان باید این گونه شجاع و دلیر باشد.

بلی ، آنان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی

از آن ، این داستان گفتم که امروز بدانی قدر و بر ، هیچش نبازی

قلمرо زبانی: تازی : عرب / ترک: مغول / ترک و تازی : بیگانگان.

قلمرо فکری: آری ، کسانی که در این مملکت زندگی می کردند این گونه راه بیگانگان را بستند.

به آن دلیل این داستان را گفتم که قدر وطن را بدانی و آن را خوار و ذلیل نشماری.

چه بسیار است، آن سرها که رفته	به پاس هر وجب خاکی از این مُلک
خدا داند چه افسرها که رفته	ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک
	<u>قلمرо زبانی</u> : مُلک : پادشاهی ، بزرگی ، عظمت / افسر : تاج

قلمرо ادبی: مجاز سرها (انسان) / مجاز : افسر (انسان های بزرگ)

قلمرو فکری : برای نگهبانی از این سرزمین خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند.

به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند.

مهندی حمیدی شیرازی

کلرگاه متن پژوهی

قلمرо زبانی ۱- در متن درس ، کدام واژه ها در معانی زیر به کار رفته است؟

اسب (بادپا) نابود کننده (عافیت سوز) عمیق (ژرف)

۲- جمله های زیر را با هم می خوانیم و به نقش های مختلف کلمه « امروز » توجه می کنیم:

- امروز را غنیمت دان. نقش : مفعول

- امروز ، روز شادی است. نقش : نهاد

- گنجینه عمر ، امروز است. نقش : مسند

- برنامه امروز ، تأیید شد. نقش: مضاف الیه

- امروز ، به کتابخانه ملی می روم. نقش : قید

در همه جمله های بالا به جز جمله آخر ، کلمه « امروز » نقش های اسم را گرفته است. کلمه « امروز » در جمله آخر ، هیچ یک از نقش های اسم را ندارد. منادا هم نیست. « امروز » در جمله مذکور ، « گروه قیدی » است.

گروه قیدی ، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقيّد می کند یا توضیحی نظیر حالت ، زمان ، مکان ، تردید ، یقین ، تکرار و ... را به جمله می افزاید. قید می تواند از نظر « نوع » ، اسم یا صفت باشد.

در بیت های نهم و دهم ، قیدها را مشخص کنید.

آن دم ، (قید زمان) به خون دیده، (متمم و قید) چو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید) کمی (قید)

قلمرو ادبی ۱ - « دریا ی خون » در بیت هشتم و دوازدهم ، استعاره از چیست؟

بیت هشتم : غروب خورشید بیت دوازدهم : میدان جنگ

۲) ابیات زیر را از نظر کاربرد « تشبیه » و « کنایه » بررسی کنید:

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

مصراع دوم : کنایه از ، زندگی را ناپایدار می دید

در آن سیما ب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

تشبیه : امواج مانند جیوه لرزان بودند (یا ، سفید بودند)

کنایه : مصراع دوم ؛ فکر تازه ای به خاطرش رسید.

۳) به شعر « در امواج سند » دقّت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند ، شامل چهار مصراع است . به این نو شعر « چهار پاره » یا « دوبیتی های پیوسته » می گویند؛ چهار پاره ، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و دوره رواج آن ، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرا بیهار ، فریدون مشیری و فریدون تولّی سروده هایی در این قالب دارند.

- اکنون ، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهار پاره را به کمک شکل نشان دهید.

*		
*		
▲		
▲		

قلمره فکری ۱- شاعر در بیت زیر ، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی
نابودی حکومت خوارزمشاهیان

۲- حمیدی شیرازی در ابیات زیر ، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟ جلال الدین خوارزمشاه

چه اندیشید آن دم ، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

۳- درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما
برای حفظ و حراست از سرزمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴- در بیت زیر ، چه صحنه ای وصف شده است؟

«ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد»
زیادی سپاه مغولان که به جای هر سرباز کشته شده چندین نفر جای او را می گرفتند

گنج حکمت

حکیمی را پرسیدند : « چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند ، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد، درین چه حکمت است؟ »

گفت : « هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم ، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود ، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان.»

به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش آزاد
ورت ز دست نیاید چو سرو باش کریم

گلستان ، سعدی

قلمره زبانی: نامور : معروف / برومند: میوه دار ، شاداب / ثمر: میوه / عدم : نیستی / دل نهادن : علاقه مند شدن / گرت ز دست : اگر از دست تو / ورت ز دست : و اگر از دست تو

قلمرо فکری: معنی بیت اول: هر چیزی که ناپایدار و زودگذر است وابسته نشو زیرا رود دجله پس از مرگ خلیفه بغداد همچنان جاری است و چیزی تغییر نمی کند.

معنی بیت دوم: اگر می توانی مانند درخت نخل باش بخشنده‌گی کن و اگر نه مثل سرو ازاده باش

مفاهیم: توصیه به آزادگی بخشنده‌گی و عدم وابستگی به مادیات

آغازگری تنها

درس نهم

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعناء، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آقا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایت‌عهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست درازی های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرо زبانی: بر: سینه / رعناء: خوش قد و قامت / فراخ: پهنه / اعطای: دادن

بدل : فرزند دوم خود عباس میرزا – تبریز این شهر کهن

قلمرو ادبی: دست درازی کردن کنایه از تعددی و تجاوز

با کشته شدن آقا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول ، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند ، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفرگش، افق های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی: اذن : اجازه ، رخصت رعیت : عامه مردم تدبیر : آینده نگری

قلمرو ادبی: بر تخت نشستن کنایه از به دست آوردن قدرت و پادشاهی / بی اجازه کسی دست به کار نزدن: کنایه از فرمانبردار بودن

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباہی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند . دانشگاه های

قلمره زبانی: زنبورک: نوعی توب جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره : دودکش. تنوره کشیدن: چرخیدن و به هوا پریدن و شعله ور شدن / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک : ماهر ، زرنگ

سپیده فردا ی گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توب روس، باز شد . توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند . کسی شکften صبحی چنین را باور نداشت . شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد ، اینک بستر فوران خشم و آز دشمن شده بود . با این همه، پیشگامی حاکم شهر ، جوادخان ، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد . نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد . دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملح در پهنه شهر پراکنده شدند .

قلمره زبانی: نهیب : آواز مهیب / صفیر : بانگ و فریاد / توده : انبوه / آز : حرص و طمع / وامانده : ناتوان

قلمره ادبی: استعاره : شکften صبح (صبح مانند گلی است که می شکفده) / کنایه و تشبيه : مثل مور و ملح مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند . جواد خان همراه برادران و فرزندانش، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید . اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود . صفحه های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست . جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند . شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد . گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید . دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گنا هان به اهتزاز درآمد . بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله های قفقاز می برد . نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از این ها دوخته شده بود .

قلمره زبانی: بی باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترس ناک

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند . سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گردآورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود . مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عتیس جوان را به وجود می آورد و دلش را برای تحقیق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد .

قلمره زبانی: وجود : هیجان

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم ، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود . فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعده پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند . قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود . موج های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: موعده : هنگام ، زمان / سدوار: مانند سد / کرانه : ساحل / بزم : جشن ، مهمانی / رزم : جنگ

قلمرو ادبی: تشخیص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز (منظور « مردم » است) / تشبيه : موج ها مانند سد بودند

در ذهن عباس میرزا، تنها، معتمای افت و خیزهای جنگ و شکست ها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست ها و مشاهده جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گستاخ بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود. نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع ، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیت‌شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید . دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت . با این حال، ما بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین « گلستان » شدیم .

قلمرو زبانی: خفت : خواری / خوف : ترس / علی رغم : با وجود

سالهای دفاع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنسجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی . پیش بینی نتیجه چنین برخوردي هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نویی و جوانی، هر چند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است . با این وصف ، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت. یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب

قرن ها بیدار کرد . ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم . باید فرزندانمان را با دانش ها و روش های معمول روزگار تعلیم دهیم .

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد .افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطن مان، خوب پاسداری می کنند که فکر شان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت ، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمنشان را می زند و خسته شان می کند . جنگ با افکار پوسیده ، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. جنگ با دشمن بیرون و بیگانه، تن آدم را خسته می کند. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است . با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.

عبدالله میرزا، آغازگری تنها، مجید و اعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمره زبانی ۱- هم آوای کلمه «صفیر» را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید. سفیر ، سفیر ایران
مطلوب مهمی را بیان کرد.

۲) چهار «ترکیب اضافی» را که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

اعطای نشان - ب، اذن او - نقاط جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که می دانید ، هر گروه اسمی ، یک « هسته » دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و سین همراه شود.

به انواع و استه های بیشتر توجه کنید:

- | | |
|-----------|--------------------|
| کدام روز؟ | ۱) صفت پرسشی |
| عجب روزی | ۲) صفت تعجبی |
| آن روز | ۳) صفت اشاره |
| هر روز | ۴) صفت مبهم |
| یک روز | ۵) صفت شمارشی اصلی |

۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند -مین) دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و»

توجه : شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی، مضارب الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند.

مثال:

- استاد معین، فرهنگ فارسی، ۱ در شش جلد تدوین کرده است.

- ایشان، استاد زیان و ادبیات فارسی، بودند.

- كتاب استاد د. ب. دا. ندة مطالب مفيدة، است.

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان « شاخص » و بار دیگر به عنوان « هسته » گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* س هنگ : س هنگ حسینه، به یاسگاه رفت. / س هنگ کلانتی، به موضوع سیدگه، کرد

* سَدَ : سَدَ مَتَضَرِّعًا أَوْ نَدِيًّا، مِيدانٌ مِنْ يَهُ شَهَادَتِ سَدٍ / سَدَ اهْلَهُ قَلْمَهُ، لَقْبٌ مَتَضَرِّعًا أَوْ نَدِيًّا إِسْتَ

للمزيد من المعلومات حول نظرية النوع الديموغرافي، يرجى زيارة المقالة المنشورة في المجلة العلمية "الدراسات الدينية" (العدد 15، 2018).

۲) راء، ه، يك از آيه‌های زیر نمونه‌ای از بند هفتم د.س. (سیده گنجه ...) انتخاب کنید و بنویسد.

آرایه ادبی	نمونه
تشییه	روس ها مثل مور ملخ در پهنهٔ شهر پراکنده شدند
کنایه	مثل مور و ملخ آمدند
تشخیص	شهری که داشت خود را برای استقبال از پهار آماده می کرد

۳- در عبارت زیر، بهه گیری از کدام آرایه های ادیم، بر زیانی، سخن، افزوده است؟

در ایران آن روز ، دو دربار بود ! دربار بزم و دربار رزم ؛ بزم پدر ، رزم پسر!

تضاد : بزم ، رزم / تکرار : دربار / مراعات نظیر : پدر ، پسر

قلمرو فکری: ۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقیق آرمان های ملّی ، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن ، برای رویارویی با دشمن ، عباس جوان را به وجود می آورد و دلش را برای تحقیق آرمان های ملّی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲_ در عبارت زیر ، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

« مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند ، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

افکاری نو و تازه

افکار پوسیده و قدیمی

۳) با توجه به بیت زیر ، شخصیت « عباس میرزا » را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش نظامی

تاغzel بعد...

روان خوانی

چند ماه از ورودم به زندان موصل^۴ می گذشت که متوجه شدم ، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه ریزی منظم ، خواندن و نوشن به آنان یاد دهم. برای شروع ، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند . یک روز آن ها را جمع کردم و تصمیم را برایشان گفتم ؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: « ما هم دوست داریم مثل بقیّه ، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آن هارا بخوانیم ». به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم. جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقواهای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرارشد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم ، اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه ، عملأ در هفته دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم. شغل معلمی بود و به همین دلیل تمام توام را برای آموزش خواندن و نوشن با شیوه ای درست ، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم ؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اویل دبستان در اختیارم بود ، خیلی زود به هدفم می رسیدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اویل تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود ، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم . از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را

هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اوّل دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام ، عباس درمان و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شیرازی بهره بردم و آن ها دریغ نکردند . ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقواهای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای شایق ، از بچه های یزد که روحانی هم بود ، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از این که دارند با سواد می شوند و هم این که کارنامه می گیرند . تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پایه پنجم پیش برم ، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم تکیه اصلی ، روی خواندن و نوشتمن بود ، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم ؛ مثلًا حساب و جدول ضرب را در پایه های دیگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها یاد دادم. درباره علوم ، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آن ها می آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش ،مرا هم به وجود می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلتنتگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و برآن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم ،اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند ؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم ؛ من هم نه نمی گفتم. زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش و یادگیری این چند اسیر ، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند ؛ البته نه خیلی روان .

می گفتند: «تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم ، درس خواندن را ادامه می دهیم.» همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را بگوییم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاهای دیگرآزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم . از سهم خودم ، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند ، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آن ها را بخوانند. نکته جالب در این اردوگاه ، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازها ی آموزشی آن ها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بعضی ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت ها ی انقلابی هم برنا مه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه ها ی علاقه مند و خوش صدا، گروه سروودی تشکیل دادم که اغلب سرود ها ی انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرفات ها ی خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارایه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد. در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجود می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم

فرصت بدہ ای روح جنون تا غزل بعد

معنی ایيات:

ما شفاف تر از آن هستیم که بی نتیجه بمیریم و نابود شویم و مثل شیشه ای نیستیم که با سنگ ناچیزی فرو بریزیم.

ای روح دیوانه فرصتی دیگر به ما بده تا غزل بعد زنده بمانیم زیرا ما غیوریم و دراثر ظلم شکست نخواهیم خورد
مفهوم: پایداری و مقاومت

خیلی ها با شنیدن این شعر به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارها ی گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آن ها خیمه شب بازی راه می اندختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچگونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم. برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا بر جا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. سور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث ها می زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارکشی، کُری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعداز مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حسابی ذهن بچه ها درگیر می شد و انجام همین مسابقه ها و بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آئه یأس می خواندند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد. آن ها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه این ها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آن ها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با او نا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و بالارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط ها می بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشة دیوار بشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقریه ها تنبیل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید. در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی

درک و دریافت

۱- متن «آغازگری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

۲) در این متن ، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟

رباعی‌های امروزدرس دهم

چون سیل ز پیچ و تاب صحراء می‌رفت همراه سحر به فتح فردا می‌رفت

این رود به جست و جوی دریا می‌رفت
سلمان هراتی

بی تاب نظیر جوشش چشمۀ دو

قلمرو زبانی:چون : مثل و مانند «حرف اضافه»

قلمرو ادبی:مراعات نظیر: چشمۀ ، رود دریا / استعاره : همراه سحر بودن / جناس: دور / رود « جناس
اختلافی»

تشبیه : « او چون سیل به سرعت می‌رفت » / استعاره : « رود» استعاره از مبارز و شهید / مجاز : « فردا »
مجاز از « سرزمین / آزادی»

قلمرو فکری:لشکریان همانند سیل به سرعت به پیش می‌رفتند و برای به دست آوردن آزادی تلاش می‌کردند
این لشکریان در مسیر حق جویی تا مرز فنا فی الله پیش می‌تاختند.

رازی که خطر کنندگان می‌دانند در بازی خون ، برندگان می‌دانند

با بال شکسته پر گشودن ، هنر است این را همه پرندگان می‌دان

قلمرو ادبی:کنایه : « خطر کنندگان » رزمندگان ، ایثار گران / کنایه : « برندگان » کنایه از شهدا
شکسته : کنایه از « معلوم شدن » بازی خون : کنایه از « جانفشانی کردن » / مراعات نظیر: بال / پر /
پرندگان / تناقض (پارادوکس) : با بال شکسته پر گشودن / استعاره : « پرندگان » استعاره از شهدا / آزادگان /
جناس: برندگان / پرندگان

قلمرو فکری:این شعر در ستایش رزمندگان دفاع مقدس سروده شده است.

رازی در فدایکاری وجود دارد که در میدانِ جانفشنایی، تنها شهدا و ایثارگران می‌دانند. پرواز کردن با بالهای شکسته هنر می‌خواهد این را همه آزادگان می‌دانند

ای کعبه به داغ ماتمت ، نیلی پوش وز تشنگی ات ، فرات در جوش و خروش
 جز تو که فرات ، رَشحه ای از یَمِ توست دریا نشنیدم که کِشد مشک به دوش
 محمد علی مجاهدی(پروانه)

قلمرو زبانی: نیلی : به رنگ نیل ، کبود رنگ / فُرات: رود فرات / رَشحه: قطره یَم : دریا

مشک: پوست گوسفندی که درست و بدون شکافتمن از وسط کنده باشند و در آن ماست ، دوغ یا آب بریزند

قلمرو ادبی: استعاره : « یم » استعاره از « معرفت » / تشخیص : این که کعبه نیلی پوش باشد یا داغدار باشد. / فرات در جوش و خروش باشد. / حُسن تعلیل: این که کعبه در ماتم کسی نیلی پوش باشد. / تلمیح : واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل / استعاره : « دریا » استعاره از حضرت « ابوالفضل » / تشبيه : فرات مانند قطره ای است . تو مانند دریایی هستی

قلمرو فکری: ای ابوالفضل کعبه در سوگ تو سیاهپوش است و از تشنگی تو رود فرات نا آرام و بی قرار . فرات در مقابل تو مانند قطره است و تو مانند دریایی هستی که مشک آب بر دوش کشیدی و این جای شگفتی است.

از چنبر نفس ، رَسته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها
 پرواز شدند و پر گشودند به عرش هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

قلمرو زبانی: چنبر: حلقه ، دایره / رَسته : رها شده (بن مضارع : ره) / بت ها همه را : همه بت ها را : « را » نشانه نفعول است / عرش : آسمان

قلمرو ادبی: کنایه : « از چنبر نفس رستن » کنایه از « ترک تعلقات مادی » / استعاره : چنبر نفس « نفس مانند موجودی است که چنبر می‌زند » / « بت ها » استعاره است از « تعلقات مادی » / تناقض (پارادوکس) : دست بسته پرگشودن / واج آرای : ش

قلمرو فکری: این رباعی در ستایش شهدا غواص سروده شده است.

شهدا همه تعلقات و دلیستگی‌ها را کنار زده بودند با وجود این که دست بسته بودند به سوی آسمان‌ها پرواز کردند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱ - با توجه به رابطه معنایی «ترادف» جاهای خالی را کامل کنید.

* رشحه ، تراوش ، چکه آب

* چنبر : حلقه ، هر چیز دایره مانند.

۲- در رباعی‌های دوم و چهارم ، «نهاد» را مشخص کنید.

به ترتیب : خطر کنندگان ، برندگان ، پرگشودن ، پرندگان .

به ترتیب : آنها .

قلمرو ادبی ۱ - سروده «سلمان هراتی» را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
تشبیه ، تشخیص ، مراعات
نظیر

۲- هر یک از سروده‌های درس از چهار مصراج تشکیل شده است. به این گونه شعر که مصراج‌های اوّل ، دوم و چهارم آن ، هم قافیه هستند و وزن و آهنگ آن ، معادل «لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ» است ، «رباعی» می‌گویند. گاه رباعی ، مصراج سوم نیز با دیگر مصراج‌ها هم قافیه می‌شود. خیام ، عطار ، مولوی و بابا‌فضل سرایندگان نامدار رباعی‌اند.

* واژگان «قافیه» را در هر رباعی آمده در درس مشخص کنید.

رباعی یک : صحراء ، فردا ، دریا

رباعی سه : نیلی پوش ، جوش و خروش ، دوش

۳- به بیت زیر توجه کنید:

بید مجnoon در تمام عمر سر بالا نکرد صائب حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی

در این بیت شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید ، علّتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن ، سرافکندگی بید ، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است .

وقتی شاعر یا نویسنده، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند؛ چنان که ذهن مخاطب آن را بپذیرد، آرایه «**حسن تعلیل**» پدید می‌آید.

* در کدام سرودة درس، «**حسن تعلیل**» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

رباعی سوم: شاعر برای مشکی بودن کعبه و جوش و خروش فرات علتی شاعرانه آورده است.

قلمرо فکری ۱- مقصود شاعر از مصراع «این رود به جست و جوی دریا می‌رفت» چیست؟

شهدا تا مسیر فنا فی الله پیش می‌رفند.

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید:

«از چنبر نقش رسته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها»

از تمامی تعلقات مادی رهایی پیدا کرده بودند و تمامی بت‌های طاغوت را نابود کرده بودند.

۳- در رباعی دوم، منظور شاعر از «راز» چیست؟ با بال شکسته پر گشودن هنر است

۴- در باره ارتباط متن درس و عنوان فصل پنجم توضیح دهید.

به یاد ۲۲ بهمن

گنج حکمت

آسمان با هفت دستِ گرم و پنهانی دف می‌زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می‌کرد. خورشید در جشنی بی‌غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و نولّد جمهوری گل محمدی را کل می‌کشید. بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتایی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارِ عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح رoshn آزادی را به تماشا ایستادیم. اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می‌داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه ستراگ را – تا همیشه – در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

یاران عاشق

درس یازدهم

فصل عاشقی

۱- بیا عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو زبانی: عاشقی را: راه و رسم عاشقی را / یاران عاشق: شهدا، رزمندگان

قلمرо فکری: بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهدایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

۲- از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

قلمرو زبانی: آنها : شهدا ، رزمندگان / مدار: جای دور زدن / مدار کردن به چیزی : با آن گذراندن

قلمرو ادبی : کنایه : مدار کردن به چیزی. استعاره : خطر مانند چیزی است که مدار دارد

قلمرو فکری: یاران عاشقی که شهید شدند و همیشه با خطر همراه بوده اند.

۳- از آنها که خورشید فریادشان دمید از گلوی سحر زادشان

قلمرو زبانی: آن ها : شهدا ، رزمندگان / دمید : فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی : تشبیه : خورشید فریادشان (فریادشان مانند خورشید روشی بخش و گرما بخش است) / استعاره : گلوی سحر زاد (گلویشان مانند موجودی است که سحر می زاید) / مجاز: گلو مجاز از دهان

قلمرو فکری: یاد کنیم از آنهایی که فریادشان چون خورشید روشی بخش است و از دهانشان ، راستی درستی طلوع می کند.

۴- چه جانانه چرخ جنون می زند دف عشق با دست خون می زند

قلمرو زبانی: جانانه : جان + انه / چرخ جنون : رقص دیوانگی / با دست خون : دست خون آلوده شده / دف : نوعی ساز

قلمرو ادبی: تناقض (پارادکس) : چرخ جنون (رقص هنگام شادی و آگاهی است) / با دست خون آلوده دف زدن.

تشبیه : دف عشق (عشق مانند دفی است که می زند) / کنایه : دف زدن (شادی کردن)

قلمرو فکری: چقدر عاشقانه و زیبا ، دیوانه وار رقص عاشقانه می کنند ؛ با دستانی خون آلوده شده به شادی می پردازند.

۵- به رقصی که بی پا و سر می کنند چنین نغمه عشق سر می کند:

قلمرо زبانی : نغمه : آوا / سر می کنند : می سرایند

قلمرو ادبی : تناقض (پارداوکس): بی پا و سر رقص کردن

تشبیه: عشق مانند نغمه ای است که می سرایند.

قلمرو فکری: آنانی که ، بی پا و سر ، رقص عاشقانه می کنند و آوازهای شادی سر می دهند.

۶- هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

قلمرو زبانی : هلا : آگاه باش / مُنکِر: انکار کننده /

قلمرو ادبی : تشبیه : زخم انکار (انکار مانند زخمی است)

کنایه : زخم انکار زدن کنایه از « سرزنش کردن »

قلمرو فکری: آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

۷- بزن زخم ، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن ، غم عاشق است

قلمرو زبانی : مرهم : هر دارویی که روی زخم گذارند ، التیام بخشن . / بی زخم مردن : مرگ معمولی و طبیعی.

قلمرو ادبی : استعاره : زخم استعاره از « سرزنش » /

تشبیه : زخم مانند مرهم است

تا می توانید ، با سرزنش های تان بر ما زخم بزنید (برای ما جای نگرانی نیست) ؛ غم عاشق آن است که در راه معشوق جان نسپارد و به مرگ طبیعی بمیرد.

۸- مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان، اولین شرط عشق

قلمرو زبانی : سوخت : سوخته شد (از افعالی هست که گاهی نیاز به مفعول دارد و گاهی نیاز به مفعول ندارد) / از فرط: در نتیجه فراوانی و بسیاری. / خموشی : ساکت بودن ، دم بر نیاوردن . هان : شبه جمله ، آگاه باش

قلمرو ادبی : استعاره : جان مانند چیزی است که سوخته می شود / عشق مانند آتشی است که می سوزاند. /

قلمرо فکری: مگو: «جانم از شدت عشق سوخته شده است»؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی، سکوت کردن در برابر ناملایمات است.

۹- ببین لاله هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرо زبانی: لاله: شهید، ایثارگر / باغ: جامعه، سرزمین

قلمرо ادبی: استعاره: لاله / باغ

تناقض (پارادوکس): خموشند و فریادشان تا خداست تناسب: لاله، باغ

قلمرо فکری: این لاله هایی (شهدا) که در سرزمین ما هستند را با دقت نگاه کن که چگونه ساکت هستند و فریاد سکوت شان تا عرش بالا می‌رود.

۱۰- بیا با گل لاله بیعت کنیم که آلله ها را حمایت کنیم

قلمرо زبانی: لاله/آلله: شقایق، لاله نعمانی

قلمرو ادبی: تشخیص: بیعت با لاله / حمایت از الاله.

بیا دوباره با گل های لاله بیعت کنیم و از شقایق دو باره حمایت کنیم.

هم صدا با حلق اسماعیل، سید حسن حسینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرо زبانی ۱- معادل معنایی واژه های زیر را بنویسید

منکر آیینه باشد چشم کور دشمن آیینه باشد روی زرد

عمادی شهریاری

ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

مسعود سعد سلمان

۲- همان طور که می‌دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای که وصف می‌شود، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب خواندنی

صفت موصوف

* به پر کاربرد ترین صفت های بیانی توجه کنید:

۱) مطلق: پاک، روشن (جوانِ پاک، روزِ روشن)

بن مضارع + نده: شنونده (شخصِ شنونده)

بن مضارع + ا: گویا (کتابِ گویا)

بن مضارع + ان: خندان (دانش آموزِ خندان)

بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار (خداؤند آفریدگار، انسانِ آموزگار)

بن ماضی + ار: خریدار

۲) فاعلی

۳) مفعولی: بن ماضی + ه (ه = شکفته)

۴) لیاقت: مصدر + ی: نوشیدنی

اسم + ی: آسمانی (کتابِ آسمانی)

اسم + ین: زرین (گردن بندِ زرین)

اسم + ینه: سیمینه (گلدان سیمینه)

اسم + انی: روحانی (مردِ روحانی)

۵) نسبی

اسم + انه: (سخن کودکانه)

* اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید:

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	بن مضارع	فعل
نوشته	نوشتني	نویسنده	نویس	نوشت
خوانده	خواندنی	خواننده	خوان	خواندم

قلمرو ادبی ۱- از متن درس، برای هر آرایه ادبی نمونه ای مناسب بباید و بنویسید:

تشبیه: (دف عشق)

متناقض نما: (خموشند و فریادشان تا خدا است)

۲- شعر «پاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «zaghe و کبک» مقایسه کنید.

قلمره فکری ۱- در بیت سوم ، مقصود از یاران عاشق ، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شدها، ایثارگران. فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است/ سپیده سحر و پیروزی از گلوی شان می دهد

۲- در بیت آخر ، یه کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

بیعت دویاره یا شهدا و آرمان‌های انقلاب

۳- نخست ، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید ؛ سپس برای هر یک ، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر ، عشق ز بیروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
سعدي

ای انسان سالک عشق حقیقی را پروانه یاد بگیر ، که جانش را از دست داد اما فریادی نکشید. (سکوت کردن در
برابر سختی های عشق)

مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است همان، اولین شرط عشق

ب) چه از تیر و چه از تیغ ، شما روی نتابید سبزواری
که در جوشنِ عشقید ، که از کرب و بلاید.

روی تابیدن : روی برگردانیدن / جوشن : زره

تشبیه: عشق مانند جوشنی است. / تلمیح: به واقعه کربلا

(هیچگاه از عشق روی بر نمی تابید)

هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

صبح بی تو

شعر خوانی

۱- صبح بی تو رنگ بعد از ظهر پک آدینه دارد

۲- بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

۳- جعد پر ویرانه می خواند به انکار تو اما

۴- خواستم از رنجش دوری بگوییم، یادم آمد عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

۵- در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

آنکه در دستش کلید شهر پرآینه دارد

۶- ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید

قیصر امین پور

درک و دریافت

۱- در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

خوانش و لحن شعر ومکث و درنگ واژه‌ها و جملات

۲- «انتظار موعود» یکی از مایه‌های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنای متن شعر خوانی را بررسی کنید.

کاوه دادخواه

درس دوازدهم

در داستان‌های ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی‌پناه بود. ضحاک، معرب ازی دهاک (ازدها)، در داستانهای ایرانی، مظہر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سریشش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداش، راکه مردی پاکدین بود، از پا در می‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورشهایی حیوانی بدو می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهدۀ علاج بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهتر زادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظہری است از اهريمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می‌روید که تجسمی است از خوهای اهريمنی و بیداد و منش خبیث.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشۀ ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

قلمرو زبانی: اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و قصه‌ها / اتحاد: یک پارچگی، یکی شدن / درفش: پرچم / معرب: عربی شده / مظہر: نشانه، محل ظهر / خوی: اخلاق / ابلیس: شیطان واهریمن / خوالیگر: آشپز، طباخ (خالیگر تلفظ درست آن است) / چالاک: زرنگ و سریع، جلد / خورش: غذا / علاج: مداوا، درمان / فرزانه: دانشمند، حکیم / کیهان: خردتر، خردسال‌تر، زیردست / مهتر زادگان: بزرگ زادگان و فرزندان بزرگان / دیوان: دفتر محاسبه، محل وزارت، خزانه داری / تجسم: تصویر ذهنی از یک چیز / بیداد: ظلم و ستم / خبیث: ناپاک / بیداد پیشه: ستمگر و ظالم /

قلمرو زبانی: کنایه: برافراشتن درفش ضد کسی: کنایه از قیام کردن علیه کسی / از پا در اوردن کنایه از کشتن و هلاک کردن / روز‌های سیاه کنایه از روزگار پر از ظلم و ستم

۱- چو ضحاک شد بر جهان شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط / شهریار: غیر ساده، مرکب (شهر/ یار)

قلمرو ادبی: جهان: مجاز / هزار مجاز از تعداد زیاد

قلمرو فکری: وقتی ضحاک پادشاه جهان شد؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید

۲- نهان گشت کردار فرزانگان پرآگنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی: فرزانگان: دانایان و خوبان / پرآگنده: غیر ساده وندی (پراکنده) / دیوانگان: وندی (دیوانه) / ان) (گ: واج میاجی)

قلمرو ادبی: کنایه: «پراکنده شد» کنایه از «مشهور شد». دیوانگان: ایهام: الف: دیوانه‌ها ب: طرفداران ضحاک

تضاد: نهان و پنهان - فرزانگان و دیوانگان

قلمرو فکری: راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان‌های ظالم و دیو صفت مشهور شدند.

۳- هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

قلمرو زبانی: خوار: پست، زبون (ارزش املایی زیادی دارد) / جادویی: جادوگری / ارجمند: شایسته، با ارزش

گزند: آسیب، آفت / آشکارا: غیر ساده وندی (آشکار + ا) راستی: غیر ساده وندی / در جمله‌های «جادویی ارجمند»، «نهان راستی» و «آشکارا گزند» فعل «شد» به قرینه لفظی حذف شده است. مسندها: خوار - ارجمند - نهان - آشکارا

قلمرو ادبی: تضاد: «هنر/جادویی» «نهان/آشکارا» «خوار/ارجمند» و «راستی/گزند»

قلمرо فکری: هنر و فضیلت از بین رفت، کارهای نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی نابود شد، تباہی همه جا را فرا گرفت.

۴- برآمد برين روزگار دراز کشید آژدهافش به تنگی فراز
قلمرо زبانی: برآمد : سپری شد / روزگار : وندی اژدها فش : مانند اژدها منظور «ضحاک» است /
 تنگی: سختی

قلمرو فکری: مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک مردم را در سختی و رنج بیشتر قرار می داد

۵- چنان بُد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب
قلمرо زبانی: را : فک اضافه / گشادی : گشاده شدن ، می گشاد (ویژگی سبک قدیم)؛ «دو لب» نهاد فعل
 «گشاد» است.

قلمرو ادبی: لب گشادن کنایه از سخن گفتن
قلمرو فکری: روز و شب ، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم
 باز می شد).

۶- ز هر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی گُند پشت راست
قلمرо زبانی: مهتر: بزرگ / بخواست (اهمیت املایی)
قلمرо ادبی: کنایه: پشت راست کردن: به آسودگی و سرافرازی زیستن.

قلمرو فکری: از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا (بامشourt کردن با آن ها) با آسودگی پادشاهی کند.
 ۷- از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پرهنر با گهر بخردان،

قلمرо زبانی: موبد: روحانی دین زرتشتی. / بخرد: خردمند. (وندی) / با گهر : دارای اصل و نسب
قلمرو فکری: بعد از آن گفت: ای روحانیان پر هنر اصیل و خردمند ...

۸- مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است
قلمرو زبانی: را : فک اضافه (بدل از کسره) (در نهانی یکی دشمنِ من است) روشن: آشکار معلوم
قلمرو فکری: یک نفر دشمن پنهانی من است که همه شما خردمندان از این موضوع آگاهی دارید و می دانید

۹- به سال اندکی و به دانش بزرگ گَوی، بدنزَادی دلیر و ستრگ
قلمرو زبانی: به سال اندکی: کم سن و سال است. / گو: پهلوان / دلیر: شجاع / سترج: بزرگ ، جنگجو
قلمرو فکری: (آن دشمن من) از نظر سن کوچک است و اما از نظر دانش بزرگ ، پهلوانی جنگجو است

۱۰- یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی ، سپهبد نکشت
قلمرو زبانی: محضر : گواهی نامه ، استشهاد نامه / سپهبد: سردار لشکر ، منظور «ضحاک» است

قلمرو ادبی: تخم نیکی : تشبیه (نیکی مانند تخمی است که آن را می کارند) اگر چه می توان به تعبیری آن را استعاره گرفت (نیکی مانند گیاهی است که تخم دارد و آن را می کارند)

قلمرو فکری: اکنون باید گواهی نامه ای نوشته شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام.

۱۱- ز بیم سپهبد همه راستان برآن کار گشتند همداستان

قلمرо زبانی: بیم : ترس / راستان: انسان‌های درست / همداستان: هم رای و هم نظر (هم + داستان = وندی)

قلمرو ادبی: مجاز: برآن کار: گواهی نامه

قلمرو فکری: از ترسِ ضحاک همه بر آن استشهاد نامه هم نظر شدند (که ضحاک فقط کار نیک کرده است)

۱۲- بر آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی: ناگزیر: ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان

قلمرو ادبی: مجاز: برنا و پیر؛ یعنی، همه. / استعاره: اژدها، منظور ضحاک است

قلمرو فکری: همه مردم به ناچار، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱۳- هم آنگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی: هم آن گه: همان موقع / یکایک: ناگهان / درگاه: بارگاه / برآمد: به گوش رسید

دادخواه: صفت فاعلی مرکب مرخّم (دادخواهند) منظور «کاوه» است

خروشیدن دادخواه: نهاد

قلمرو ادبی: استعاره: - شاه «استعاره از ضحاک

قلمرو فکری: ناگهان، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوه دادخواه به گوش رسید.

۱۴- ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشانندن

قلمرو زبانی: ستم دیده: صفت مفعولی. / او: ضحاک / بر: نزد، کنار / ش: مفعول (بر نامداران او را

بنشانندن) مضاف الیه (نزد نامدارن او نشانندن)

قلمرو ادبی: مجاز: ستم دیده «کاوه»

قلمرو فکری: کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانندن

۱۵- بدو گفت مهتر به روی دژم که بر گوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگ تر / دژم: خشمگین / که: حرف ربط که: ضمیر پرسشی (جناس تام)

قلمرو فکری: ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت: بگو تا از چه کسی ستم دیدی (تا حسابش را برسم)

۱۶- خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاه‌ها منم کاوه دادخواه

قلمرو زبانی: شاه‌ها: منادا / کاوه دادخواه: مسنند

قلمرو ادبی: کنایه: دست بر سر زدن: اظهار ماتم کردن و اعتراض کردن

قلمرو فکری: کاوه فریاد و زد و اظهار غم و اندوه و اعتراض کرد که ای شاه من کاوه دادخواه هستم...

مفهوم: دادخواهی و تظلم خواهی کاوه

۱۷- یکی بی‌زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی: یک مرد آهنگر بی‌زیان: سه ترکیب وصفی (سه: صفت شمارشی- آهنگر / بی‌زیان: صفت بیانی)

مصراع اول: مسنند

قلمرо ادبی: استعاره : آتش = ظلم و ستم

ایهام تناسب: آتش : الف-ستم ب-آتش معمولی که با واژه « آهنگر » تناسب دارد. منظور شاعر « ستم » است

قلمرو فکری: من یک مرد آهنگر بی زیان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است.

۱۸- تو شاهی و گر اژدها پیکری بباید بدین داستان داوری

قلمرو زبانی: و : حرف ربط هم پایه ساز / گر: یا / اژدها پیکر: به شکل اژدها ، تنومند / داستان: موضوع /

داوری: قضاوت

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مانند اژدها تنومند هستی.

قلمرو فکری: اگر تو شاه هستی و یا مانند اژدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

۱۹- که گر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو زبانی: هفت کشور: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: مجاز : هفت کشور = کل جهان

قلمرو فکری: اگر تو پادشها تمام جهان هستی ، چرا همه رنج و سختی ها به ما می رسد

۲۰- سپهبد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید

قلمرو زبانی: گفتار : سخن (وندی : گفت « بن ماضی » + ار) سپهبد: فرمانروا منظور ضحاک

قلمرو ادبی: حس آمیزی: نگاه کردن به گفتار (ترکیب شنوازی و بینایی)

قلمرو فکری: ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت زده شد.

۲۱- بدو بازدادند فرزند او به خوبی بجُستند پیوند او

قلمرو زبانی: بدو: « د » واج میانجی به خوبی: قید (واژه وندی)

قلمرو فکری: فرزند کاوه را با خیر و خوبی به او برگردانند

۲۲- بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر گوا

قلمرو زبانی: را : به (حرف اضافه) / بر آن محضر اندر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. (ویژگی سبکی

قدیم) / گوا: گواه ، شاهد

قلمرو فکری: پادشاه به کاوه گفت که : آن استشهاد نامه را تأیید کند

۲۳- چو بر خواند کاوه همه محضرش سبک، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی: همه محضر: ترکیب وصفی / سبک : به سرعت (قید)

قلمرو فکری: وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند ، رو کرد به بزرگان کشور ...

۲۴- خروشید: « کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی: پایمردان: دستیاران حکومت / دیو: ضحاک / گیهان خدیو: خداوند جهان

قلمرو ادبی: استعاره : دیو = ضحاک / کنایه : دل بریدن = نترسیدن

قلمرو فکری: کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد: « ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی

که از خدای جهان نمی ترسید

- ۲۵- همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل ها به گفتار اوی
قلمرو زبانی: همه : ضمیر مبهم و نهاد مصراع
قلمرو ادبی: کنایه : دل سپردن = قبول کردن
قلمرو فکری: با قبول کردن سخن ها ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید
- ۲۶- نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشیم از پادشا
قلمرو زبانی: برنمی اندیشیم : نمی ترسم (اندیشه : ترس)
قلمرو ادبی: یک متمم . (ویژگی سبکی قدیم)
قلمرو فکری: این استشهاد نامه را امضا نمی کنم ، هرگز از پادشاه نمی هراسم .
- ۲۷- خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای
قلمرو زبانی: بسپردن : پایمال کردن ، زیر پا گذاشت / محضر : استشهاد نامه
قلمرو فکری: کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصایت می لرزید بلندشدو استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت
- ۲۸- چو کاوه برون شد ز درگاه شاه برو انجمن گشت بازارگاه
قلمرو زبانی: انجمن شد : جمع شدند . (چون انجمن اسم جمع است فعل « مفرد » آمده است .
قلمرو ادبی: مجاز : بازارگاه = مردم بازار
- ۲۹- همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند
قلمرو ادبی: مجاز : جهان = مردم جهان / ایهام : داد : الف - حق و عدالت ب - فریاد و اعتراض
قلمرو فکری: کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت (اعتراض) دعوت کرد .
- ۳۰- از آن چرم ، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای
قلمرو زبانی: کاهنگران : که آهنگران / پشت پای : روی پا ، سینه پا / زخم : ضربه / درا : زنگ ، پتک آهنگران
قلمرو فکری: کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک ، به روی پای خود می بندند ...
- ۳۱- همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد همانگه ز بازار برخاست گرد
قلمرو زبانی: همان : نیز
قلمرو ادبی: کنایه : گرد برخاستن = آماده قیام شدن
- ۳۲- خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست
قلمرو فکری: به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم (قیام) آغاز شد .
قلمرو ادبی: ۳۲ و ۳۳ موقوف المعانی

قلمرо زبانی: همی رفت : ماضی استمراری (کاربرد قدیمی) / ان : در «خروشان» ، نشانه صفت فاعلی است

نامداران: وندی- مرکب (نام + دار + ان) / یزدان پرست : صفت فاعلی مرکب مرخم(یزدان پرستنده)
قلمرو فکری: کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد می کشید که ای مردان خدا پرست،

۳۳- کسی کاو هوا فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی: هوا: هوا داری، طرفداری

قلمرو ادبی: کنایه : « هوای کسی کردن » کنایه از « طرفداری کردن » / کنایه : « دل کردن » کنایه از « رها کردن » /

تضاد : هوای کسی کردن / دل کردن

قلمرو فکری: کسی که طرفدار فریدون است از فرمانبرداری ضحاک سرپیچی می کند.

۳۴- بپویید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل دشمن است

قلمرو زبانی: بپویید: برخیزید ، حرکت کنید / مهتر: بزرگتر ، ضحاک / آهرمن: اهریمن ، شیطان

جهان آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (جهان آفریننده) / را : فک اضافه « بدل از کسره » به دل دشمن جهان آفرین است

قلمرو ادبی: تشبیه: این مهتر اهریمن است

قلمرو ادبی: قیام کنید(حرکت کنید- برخیزید) که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند است.

۳۵- همی رفت پیش اندرон مرد گرد جهانی برو انجمن شد نه خرد

قلمرو زبانی: همی رفت : ماضی استمراری / پیش اندرон : نشانه سبک قدیم / گرد : پهلوان / جهانی برو انجمن شد : مردمان بسیاری اطرافش جمع شدند / خرد : کوچک (از نظر املایی دقت شود با واژه « خورد » اشتباه نشود)

قلمرو فکری: مرد پهلوان (کاوه) همچنان پیش می رفت و سپاهی بزرگ از مردم، دور او جمع شدند.

۳۶- بدانست خود کافریدون کجاست سراندر کشید و همی رفت راست

قلمرو فکری: کاوه می دانست که فریدون کجا است ، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.

۳۷- بیامد به درگاه سالار نو بدیدندش آن جا و برخاست غو

قلمرو زبانی: سالار : سردار ، سپهسالار / غو: بانگ ، فریاد

قلمرو فکری: کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.

۳۸- فریدون چو گیتی برآن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو ادبی: مجاز: گیتی / جهان = اوضاع و موقعیت

قلمرو فکری: فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید.

۳۹- همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه ، دلی پر ز داد

قلمرо فکری: فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.

۴۰- به شهر اندرон هر که بربنا بدند چو پیران که در جنگ ، دانا بدند

قلمرо زبانی: به شهر اندرون: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم ، نشانه سبک قدیم / بربنا: جوان

قلمرو فکری: همه مردم شهر از پیر و جوان ...

۴۱- سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی: شدند (مصراع اول) : رفتند شدند : (مصراع دوم)

قلمرو فکری: به سوی لشکر فریدون رفتند و از قید و بند ضحاک آزاد شدند

۴۲- پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی

قلمرو زبانی: خوار: پست ، ذلیل / هیون: شتر تند رو ، شتر بزرگ زار: ناتوان

قلمرو فکری: ضحاک را در حالی که خوار و ذلیل شده بود و ناتوان بود بر پشت شتری تند رو افکندند

۴۳- ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد بیامد فریدون به کردار باد

قلمرو زبانی: پی : پا ، قدم / کردار : مثل ، مانند

قلمرو ادبی: اغراق و مبالغه : حرکت مثل باد فریدون

قلمرو فکری: وقتی ضحاک از بلندی کاخ به سمت پایین آمد و قدم در زمین کاخ نهاد (از بلندی کاخ فرود آمد)

فریدون مثل باد با سرعت تمام خود را به او رساند .

۴۴- بر آن گرزه گاو سر دست برد بزد بر سرش ترگ، بشکست خُرد

قلمرو زبانی: گرزه : گرزه ، از ابزارهای جنگی قدیم ، عمودی از جنس آهن و یا هر فلزی که سنگین بوده باشد ،

کوپال ، عمودی از جنس آهن ، گرزه گاو سر : گرز مخصوص فریدون که سر آن به شکل سر گاو بوده (

احتمالاً یکی از دلایل اینکه سر این گرز فولادی به شکل سر گاو یا گاومیش بوده می تواند نوعی احترام و

ارزش به نقش مهم «برمایه» یعنی آن گاو معروفی که مادر فریدون او را به شیر آن پروراند ، باشد) /

ترگ : کلاه خود ، کلاه جنگی که برای محافظت از آسیب در جنگ بر سر می گذارند از جنس فلز یا هر جنس مقاوم دیگر .

قلمرو ادبی: جناس ناهمسان : «برد و خرد» / واج آرایی : تکرار واج صامت «گ» ، «ر» ، «ب» و «س» /

مرا عات النظیر : گرزه گاو سر ، بزد ، سرش ، ترگ

قلمرو فکری: فریدون دست به آن گرز گاو سر برد و با آن بر سر ضحاک کوبید و کلاه خود او را بر سرش خرد

کرد . (شکست ضحاک در جنگ رویارویی با فریدون)

۴۵- بیاورد ضحاک را چون نَوَنَد به کوه دماوند کردش به بند

قلمرو زبانی: نوند : اسب تند رو ، مطلق اسب (کنایه از تند و سریع) / به بند کردن : اسیر و زندانی کردن /

«ش» « در کردش » : مفعول است

قلمرو ادبی: تشبيه : مانند کردن فریدون به اسب تیزرو .

قلمرو فکری: فریدون مانند اسب تندرویی ضحاک را به کوه دماوند آورد و در آن جا به بند و زندان کشید.

۴۶- از او نام ضحاک چون خاک شد جهان از بد او همه پاک شد

قلمرو زبانی: همه : کلاً، تماماً، سراسر /

قلمرو ادبی: تکرار : ضمیر « او » تکرارشده / تشبيه : مانند کردن نام ضحاک به خاک ، وجه شبه بی ارزش بودن و زیر پا قرار گرفتن است .

مجاز : « جهان » منظور سرزمین ایران و مناطق تحت سیطره ضحاک است . / جناس ناهمسان : « خاک و پاک »

قلمرو فکری: نام واعتبار ضحاک از قیام فریدون و به دست او بی ارزش و نابود شد و دنیا از بدی های او پاک گشت . / « او » در مصراع اول : فریدون و « او » در مصراع دوم : ضحاک

کلارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- در متن درس ، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته اند؟

هنر (فضیلت) محضر (گواهی نامه ، استشهاد نامه) منزل (مرحله) درای (پتک)

۲- در بیت زیر ، کلمه « گر » در چه معنایی به کار رفته است؟ (یا) تو شاهی و گر ازدها پیکری / بباید بدین داستان داوری

۳- واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند؛ ممکن است در گذر زمان ، برای هر واژه ، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی ، فرهنگی ، مذهبی یا اجتماعی ، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند : « فترانک ، برگستوان »

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید ، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند : « کثیف و سوگند »

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند : « شادی ، خنده »

ت) معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید بگیرد، مانند : « سپر ، یخچال »

* هر یک از واژه های زیر ، مشمول کدام وضعیت های چهار گانه شده اند؟

پذیرش (پ) سوفار (الف) رکاب (ت) شوخ (ب)

قلمرو ادبی ۱- برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی ، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

* زمینه ملّی

* زمینه قهرمانی

۲- بیت پنجم را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

۳- هر یک از واژه های مشخص شده ، مجاز از چیست ؟

* چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه اهل بازار

* از آن چرم ، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای پیش بند

۴- در بیت زیر ، « درفش کاویانی » در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس

سنایی به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی

قلمر و فکری ۱- معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.

معنی: فریاد کشید واژ جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید استشهاد نامه را پاره کرد وزیر پا انداخت.

مفهوم: کاوه دادخواه عدل و انصاف دروغین ضحاک را نپذیرفت و با رفتارش ، به ستمگری او گواهی داد .

۲- مارانی که بر دوش ضحاک روییدند ، مظہر چه خصلتی بودند؟

صفات شیطانی، ذات پلید و اهریمنی ضحاک و روحیه ستم پیشگی او .

۳- انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت درد ناکی که به واسطه ستم ضحاک بر او و خانواده اش تحمل شده بود (کشته شدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر و دیارش) فریدون با قیام خود اقدام به گرفتن انتقام پدر و تمام ستم دیدگان و رها کردن خلق ستم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت سیاه او بود . (خلاصه ای از متن جواب نوشته شود)

۴- با توجه به متن درس ، « پایمردان دیو » چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

کسانی بودند که در ستم ضحاک اورا دستیاری و ظلم و ستم اورا در حق مردم بی گناه تایید می کردند و کمک می کردند تا اوبه حکومت ضالمانه خود ادامه دهد و نیز این عده برای حفظ منافع خود با وجود آنکه می دیدند ضحاک ستمگر و ظالم است ، اعتراضی به او نمی کردند .

کاردانی

گنج حکمت

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود ؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بر بستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرّج بردنده؛ ناگاه کشتی گیر از کناره ای در آمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زوربازویی که کوه به هوا برده! از هر طرف ، نفیر بر آمد. در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفتم و سرش بر زمین محکم زدم. گفتم: «علم در همه بابی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرّد ، جز حسرتِ روزگار نیست.»

زور داری ، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

روضهٔ خلد ، مجدهٔ خوافی

قلمرо زبانی: شهره: مشهور/ بدر : ماه شب چهارده / هلال : ماه نو . ماه دو شبهه تا شب هفتم / زال: نام پدر رستم و دستان لقب زال

گردون: آسمان الحاح: پافشاری تفرّج: گردنش نفیر: فریاد ناله و زاری فایق: برگزیده مجرّد: تنها لاف خودستایی

قلمرо ادبی: ایهام تناسب: دستان ۱ - دست ها ۲ - لقب زال زال: ۱- پیرفتروت ۲ - نام پدر رستم

حیران شدن خلق : اغراق و کنایه از درمانده و ناتوان شدن مردم لاف زدن کنایه از ادعای بیهوده

قلمرо فکری: معنی بیت اول : وقتی در برابر جوانان به نبرد بر می خاست حتی از آسمان پیر و حیله گر تواناتر بود
 «علم در همه بابی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرّد ، جز حسرتِ روزگار نیست.» : دانش در هر مبحثی شایسته است و انسان دانا در ان مبحث بر دیگران چیره است ولی استعداد به تنها یی فقط حسرت روزگار را به همراه دارد.

معنی بیت دوم: اگرچه زور و توانایی داشته باشی تا زمانی که آگاهی از کاری نداشته باشی به راحتی نمی توانی در ان کاراظهار قدرتمندی کنی.

حملهٔ حیدری درس سیزدهم

۱ - دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اوّل که بندد کمر

قلمرо زبانی: نظر : چشم / کینه: جنگ ، دشمنی

قلمرо ادبی: کنایه : « گشوده نظر » کنایه از « منظر ماندن » / « کمر بستن » کنایه از « آماده شدن »

جناس تمام: که / که / واج آرایی: «ک» / مجاز: «نظر» مجاز از چشم «

قلمره فکری: جنگ جویان میدان منتظر بودند تا ببینند چه کسی اول آماده‌ی جنگ می‌شود و به میدان می‌آید.

۲- که ناگاه عمر و آن سپهر نبرد
بر انگیخت آبرَش برافشاند گرد

قلمره زبانی: عمره نام جنگجوی است (و) تلفظ نمی شود / سپهر: آسمان / برانگیخت: تازاند / آردش: اسپ

قلمره ادبی: تشبیه: عمره مانند آسمانی بود بلند که بر همه جا تسلط داشت. / کنایه: «اسپ برانگیختن» و «گد افشارند». کنایه از «به سمعت حرکت کردن» / اغراق: این که عمد سیه نبود باشد.

قلمر و فکری: ناگهان عمر و آن حنگحوي بزرگ سوار بر اسب شد و به سرعت، به میدان آمد.

۳- چو آن آهنهين کوه آمد به دشت همه رزم گه کوه فولاد گشت

قلمره ادبی: استعاره: «آهنین کوه» استعاره از عمره / تشبیه: میدان جنگ مثل فولاد شد / جناس: دشت / گشته / آغاز

قلمرو فکری: وقتی عمرو وارد میدان نبرد شد گویی سراسر میدان جنگ پر از فولاد شد. (بدنش همه‌ی میدان را گرفته است)

۴- سامد به دشت و نفس کرد، است بس آن گه باستاد، هم‌هم خواست

قلم و زبانه نفس راست کردن: نفس، عممه، کشید / باستان: استاد(ماضی، ساده) / همزه: حرف

قلمره ادبی:مجاز : « دشت » مجاز از « میدان جنگ » / کنایه : « نفس راست کردن » / جناس: راست / خواست
« اواح آراء » : « س. »

قلم و فک؛ وقتی وارد میدان نبود شد استاد نفس تازه کرد سیس حرف طلبید.

۵- حس خدای حیان آفرین نگه کد ب روی میدان دین

قلمر و زبانی: حبیب : دوست حبیب خدا : حضرت پیامبر(ص) / جهان آفرین : (صفت مرکب مرخم) جهان آفیننده / مردان دین ک لشک اسلام

« - اضافه نمای نقش آواج وادی قلم»

قلمرо فکری: حضرت پیامبر به مردان دین نگاهی کرد تا بینند چه کسی آماده‌ی مبارزه با عمره است.

۶- همه برده سر در گریبان فرو
نشد هیچ کس را هوس ، رزم او

قلمرو زبانی: سر در گریبان فرو برده : ترسیده بودند / «را» ، «فک اضافه» هوس هیچ کس رزم او نشد

قلمرو ادبی: تضاد: همه / هیچ / کنایه : سر در گریبان فرو بردن: شرمداری و ترس

قلمرو فکری: همه‌ی سپاهیان ترسیدند و شرمدند بودند ، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۷- به جز بازوی دین و شیر خدا
که شد طالب رزم آن اژدها

قلمرو زبانی: طالب : خواهان

قلمرو ادبی: استعاره : « بازوی دین » ، « شیر خدا » استعاره از حضرت « علی (ع) ». اژدها : استعاره از « عمره »

قلمرو فکری: به جز علی (ع) هیچ کس خواهان جنگ با عمره نشد.

۸- بر مصطفی بهر رخصت دوید
از و خواست دستوری اما ندید

قلمرو زبانی: رخصت : اجازه / بر : نزد / دستور : اجازه

قلمرو ادبی: جناس: بر / بهر واج آرایی: « س » حس آمیزی: ندیدن دستور

قلمرو فکری: حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه‌ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.

عمر برای بار دوم مبارز می‌طلبد. پیامبر از لشکر می‌پرسد که چه کسی حاضر است با عمره بجنگد؟ لیکن جز علی (ع) کسی اعلام آمادگی نمی‌کند. پیامبر (ص) به علی هشدار می‌دهد که او عمره است. علی (ع) جواب می‌دهد: « من هم علی بن ابی طالبم » و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر (ص) اجازه نبرد می‌گیرد. در میدان نبرد، عمره از جنگ با علی امتناع می‌کند؛ با این بهانه که نمی‌خواهم به دست من کشته شوی، اما علی (ع) در پاسخ می‌گوید: « ریختن خون تو برای من از مُلک روی زمین بهتر است ». عمره این بار خشمگینانه از اسب پایین می‌آید و :

۹- به سوی هژبر ژیان کرد رو
به پیشش بر آمد شه جنگ جو

قلمرو زبانی: هژبر : شیر / ژیان : عصبانی ، جنگجو / شه جنگجو : حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی: استعاره : « هژبر ژیان و شه جنگجو » استعاره از حضرت علی (ع) / واج آرایی : « ش » /

قلمرو فکری: عمر بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمر رفت

۱۰- دویندن از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

قلمرو زبانی: کین : خشم ، نفرت / در را بستن : مانع شدن /

قلمره ادبی: جناس: سوی / روی / استعاره: در صلح (صلح مانند قلعه ای است که در دارد) بستن در صلح به روی هم: کنایه از سازش نکردن

قلمره فکری: دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دوپیدند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.

۱۱-فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ پواد سهمگین حنگ شیر و پلنگ

فلك : آسمان / سهم : ترس ، تیر

قلمره ادبی: کنایه: «رنگ باختن» کنایه از «ترسیدن» / تشخیص: فلک بترسد / جناس: جنگ / رنگ / استعاره: شیر استعاره از «حضرت علی(ع)» پلنگ استعاره از عمره / واج آرایی: «گ، ن» / مراعات نظری: شیر و پلنگ / اغراق

قلمرو فکری: آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید (به شدت ترسید) چرا که جنگ شیر و یلنگ ترسناک است.

۱۲- نخست آن سیه روز پر گشته بخت

قلم و زبانه، سسه، وز : بدخت / بگشته بخت: بد بخت / بفاخت: بالا برد

قلم و ادیه: تشبیه: بازو مانند شاخه درخت کشیده بود / اغراق،

قلم و فکری: استاد اعمرو آن حنگجی بدخش دستش را مانند شاخه‌ی درخت بلند کرد.

۱۳- سب سب آورد شب الله علیم کد شمش آن ازدها

قلم و زبانه نسب الله : حضرت علم (ع) / علم کرد : بلند کرد / ازدیه : عمه و

قلمرو ادبی: فایفه این بیت نادرست است (اله / اژدها) / جناس: سر / سپر / استعاره: شیر ، اژدها / مراعات نظر: سـ ؟ سـ

فلم و فکر: حضرت علم سیش، بالای سیش، گفت، عمر و شمشیرش، بالا برد

۱۴- سفشد حمن کهه باه مه: بخايد دندا: به دندا: که:

قلم و زبانه بخاید: از مصدر خايدن به معنی «حويدن»

قلمره ادبی: کنایه کنایه : به دندان خاییدن « کنایه از « خشمگین شدن » / تشبیه : او چون کوه پا بر زمین فشرد

قلمرو فکری: عمرو همانند کوهی پا بر زمین فشار داد، و از شدت عصبانیت دندان هایش را به هم می فشد.

۱۵- چو ننمود رخ شاهد آرزو
په هم حمله کر دند یا ز از دو سو

قلمرو زبانی: شاهد: زیبا، و

قلمره ادبی: تشبيه : شاهد آرزو (آرزو مانند انسان زیبا رویی مطلوب همه است) / کنایه: « رخ ننمودن » به هدفشار نرسیدند.

تشخيص؛ آرزو، خ بنماید.

قلمره و فکری: وقتی، دو میارز نتوانستند ب هم بیرون شوند دو یاره به هم حمله کردند.

۱۶- نهادند آورده‌گاهی، حنان، که کم دیده باشد؛ مبنی و زمان

قلم و زبانه: آوردگاه: میدان حنگ

قلمرو ادبی: حناس؛ زمین؛ زمان

فلم و فکر: آن حنان میدان حنگ به وجود آمد که وزگا مانند آن را کمتر دیده است.

۱۷- نایدید نظر آن مگه دمدم دو شد از هر تن

قلم و زبانه نه مگه: میدان حنگ / ب دمید: بلند شد

قلم و ادب ناگاری

قلم و فکر، آن قدر گرد و غبار از میدان حنگ رخاست که هر دو بهلوان دی میان گرد و غبار نابدید شدند.

۱۸- زده لخت لخت و قیا حاک حاک سس و ده میدان: باز گد و خاک

قلم و زبانه: لخت بخت / حاک حاک : مركب

قلمرو ادبی: مراجعات نظری: زیره / قیا / محاذ: «سرو روی» محاذ: از «تمام بدن» «

قلم و فکر و زندگی دو برهان باه شده بود و لیاستان حاک حاک، سس و صورتستان ب از گرد و خاک بود.

۱۹- حنن آن دو ماهه در آداب ضرب

قلم و زبانه ضرب: ضربه، شمشیر زدن / حب: وسیله حنگی

قلمرو ادبی: جناس: حرب / ضرب

قلمره فکری: آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله‌ی جنگ کردند ولی هیچ کدام پیروز نشدند.

٢٠- شجاع غضنفر، وصي نبي نهنگ يم قدرت حق ، علي

قلمرو و زبانی، غضنفر: شیر / نیز: سیامیز / بهم: دریا

قلمره ادبی: تشبيه: قدرت حق مانند دریایی است ، علی مانند نهنگی بود ، علی مانند شیر بود / مراعات نظری: نهنگ / یعنی

واج آراء : نقش، نمای، اضافه

قلم و فکی: حضرت علی، آن شر شجاع و حانش: سامس، و نهنگ در بای خداوندی ...

۲۱- حنان دید ب، دشمن: خشم که شد ساخته کاش، از زه حشم

فلم و زيان : ديد : نگاه کرد / هه حشم : نگاه خشمناك کاش ساخته شد : کشته شد

فلم و ادب : کنایه : کاش ساخته شد استعاده : هر حشم (حشم مانند خار) است که هر داده

فلا مصادرة فوكس (Fuchs) (جعفری، ۱۴۰۰)، آنچنانچه که نگاه کنند که کار عجمی ته ایشان (شکست خواهد شد).

۲۲- افراحت سه دسته خوب گشایی می‌باشد.

۱۱ براہ راست پس سے سیبر سے پی سر بریدن بیسٹرے پ

سمرو ربانی: برتر است. بنت نر، سیپر. دام سنه است که حضرت علی ام را سود، بیسسرد پ. پ ساری کرد.

للمرو ادبی: مراءع نظریہ دسٹ اپا / تمیح: فتح قلعہ حبیر / مجار: «سر» مجار ار «کردن»

فلمرو فدری: سپس علی (ع) دست حبیر ساییس را بیند کرد و اماده ی سر بریدن سد.

۱۱- به نام حدای جهان افرین
بینداخت شمشیر را شاه دین

فلمرو زبانی: بینداخت: زد / شاه دین: حضرت علی (ع)

قلمر و ادبی: استعاره : شاه دین

قلمرو فکری: حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.

۲۴- چو شیر خدا راند بر خصم تیغ به سرکوفت شیطان دو دست دریغ

قلمرо زبانی: خصم: دشمن / تیغ: شمشیر / به سر کوفت: اظهار درماندگی کرد

قلمرو ادبی: استعاره: شیر / تلمیح: لقب حضرت علی « اسدالله » / کنایه از افسوس خوردن و پشیمانی: به سر کوفتن / دست دریغ: اضافه استعاری

قلمرو فکری: وقتی حضرت علی شمیرش را بر عمرو زد، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.

۲۵- پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

قلمرو زبانی: رنگ پریدن: ترسیدن / تپیدند: نارام شدن

قلمرو ادبی: تشخیص: رخ کفر / / مجاز: « هند » مجاز از « شرق »، « فرنگ » مجاز از « غرب »

قلمرو فکری: با ضربه‌ی شمشیر علی(ع) جهان کفر ترسید، و بت خانه‌ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.

۲۶- غضنفر بزد تیغ بر گردنش در آورد از پای، بی سر تنش

قلمرو زبانی: غضنفر: شیر / از پای در آوردن: کشن / بی سر تنش: تن بی ارزش او را

قلمرو ادبی: کنایه: از پای در آوردن / مراعات نظیر: گردن / پا / تن

قلمرو فکری: حضرت علی شمشیر بر گردنش زد و سر از تنش جدا کرد.

۲۷- دم تیغ بر گردنش چون رسید سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو زبانی: دم تیغ: لب شمشیر

قلمرو ادبی: اغراق / مراعات نظیر: گردن / سر / تن

قلمرو فکری: آن چنان ضربه‌ای برگردن عمرو زد که گردنش صد گام از تنش دور شد.

۲۸- چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بر دست او جبرئیل

قلمرو زبانی: در خاک غلتید: کشته شد / ژنده: بزرگ، عظیم / دست بوسیدن: تشکر کردن

قلمرو ادبی: کنایه: دست بوسیدن / اغراق: جبرئیل دست کسی را ببوسد / استعاره: « ژنده فیل » استعاره از « عمرو »

قلمرو فکری: وقتی عمرو بر زمین افتاد، حضرت جبرئیل بر دستان علی(ع) بوسه زد.

حمله حیدری، باذل مشهدی

کرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی: ۱) معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

اسب (ابرش) اجازه (رخصت ، دستوری) شیر (هزببر ، غصنفر)

۲) چهار واژه مهم املایی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳- در بیت ششم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

همه: گروه اسمی «نهاد»، خودش «هسته» است؛ وابسته ندارد.

هوس هیچ کس : گروه اسمی، «مسند». هوس : هسته هیچ کس: وابسته پسین، مضاد الیه

رزم او : «گروه اسمی» ، «نهاد». رزم : هسته او : واپسته پسین ، مضاف الیه

فلمرو ادبی ۱- در متن درس، دو نمونه « استعاره » پیاپید و مفهوم آنها را بینویسید.

غضنفر: استعاره از حضرت علی (ع) ازدها: استعاره از عمرو. شیر: استعاره از حضرت علی (ع)

۲) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاسیدن (خشمگین شدن)

نگ باختن (تسدیق)

^۳- دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» را در متن درس، ساید.

قلم و فکر

۱- معنی و مفهوم بست ششم، ا به نش روان بنویسد.

همه ی ساهیان ترسیدند و شمنده بودند، هیچ کس حیئت میازده با او را نداشت.

۲) سام اسات زیر این نویسند.

جو شیء خدا را ندیم، تیغ دو دست در یاری سه کوفت شیطان

با کشته شدن یکی از یاران شیطان، یا به های کفر لزان و سست می شود

بید از رخ کفر در هند نگ
تیشنند بت خانه ها در فرنگ

شہر و غربِ حبھاں ترسیدند

۳) داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی، آموز اخلاص، عما، دغا، نهنج شش حق را دان منته از دغا

د. غنا ب پهلوان، دست بافت زود شمشیری، به آورده و شتافت غنا: حنگ

افخار هر نبی و هر ولی	خدو : آب دهان	او خدو انداخت در روی علی
کاهلی	کرد او اندر غزایش کاهلی در زمان : فوراً	در زمان انداخت شمشیر آن علی : سستی
وز نمودن عفو و رحمت بی محل	بی محل : نابه هنگام	گشت حیران آن مبارز زین عمل
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟		گفت بر من تیغ تیز افراشتی
بنده حُقْم نه مأمور تنم		گفت: من تیغ از بی حق می زنم
فعل من بر دین من باشد گوا		شیر حُقْم نیستم شیر هوا

شعر خوانی وطن

- ۱- منم پور ایران و نام آورم
 ز نیروی شیران بود گوهرم
- ۲- کنم جان خود را فدای وطن
 که با او چنین است پیمان من
- ۳- دفاع وطن ، کیش فرزانگی ست
 گذشتن ز جان ، رسم مردانگی ست
- ۴- کسی کز بدی ، دشمن میهن است
 به یزدان ، که بدتر ز اهریمن است
- ۵- مرا اوج عزّت در افلاک توست
 به چشمان من کیمیا خاک توست
- ۶- رود ذرّه ای گر ز خاکت به باد
 به خون من آن ذرّه آغشته باد

نظام وفا

درک و دریافت

- ۱- در باره لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.
- ۲- کدام واژه این شعر معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟

کبوتر طوق داردرس پانزدهم

آورده‌اند که در ناحیتِ کشمیر مُتصَدِّی خوش و مَرْغَزَارِ نَزَه بود که از عکس ریاحین او، پر زاغ چون دم طاووس نمودی، و در پیشِ جمال او دم طاووس به پر زاغ مانستی.

قلمرо زبانی: آورده اند : نقل شده است. / عکس : انعکاس، بازتاب. / متصیدی: شکار گاهی.
ریاحین: جمع ریحان ، گل های خوشبو / ناحیت: سرزمین / مرغزار : چمنزار / او : آن
نزه: با صفا ، خوش آب و هوا / مانستی : شبیه بود

قلمرو ادبی: تضاد تشییه مراعات نظیر

قلمرو فکری: نقل شده است که در ناحیه‌ی کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشته است که از تصویر و انعکاس گل‌ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می‌آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نا زیبا به نظر می‌رسید. (اوج زیبایی چمنزار)

دِرفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دُود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

قلمرو زبانی: درخشان : درخشان / دود : سیاهی / شقایق : نوعی گل / زمرّد : نوعی سنگ سبز رنگ . در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی: قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیهٔ جداگانه دارد.

تشییه : لاله چون چراغی روشن بود. کنایه : داغ دار بودن = عاشق بودن

تشییه : مصراع سوم ، مشبه چو : ادات مصراع چهارم، مشبه به

قلمرو فکری: لاله‌ی درخشان در آن چمنزار مثل چراغی بود اما از دود آن چراغ درون لاله داغی سیاه دیده می‌شد. (گل لاله در ادب فارسی به داغداری شهرت دارد)

گل شقایق که بر پای ایستاده است مثل جام شرابی سرخ رنگ است که بر روی شاخه‌ای از جنس زمرّد سبز رنگ قرار گرفته باشد.

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن‌جا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن‌جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می‌آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی: وی : آن (شکار گاه) نشانه سبکی ، «وی» برای غیر انسان به کار رفته است.

شکاری : حیوانات شکاری گشن: پر شاخ و برگ

اختلاف: رفت و آمد

جال: دام برای پرندگان

متواتر: پیوسته

کاری افتاد: کاری پیش آمد.

جای نگه دارم: منتظر بمانم

قلمره فکری: و در آن شکار گاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید. اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حَبَّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران بر سری دند، و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطْوَقَه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند غافل‌وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیاد شادمانان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مطوقه گفت: «جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم‌تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طریقِ تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سرِ خویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که: «بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارت برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.»

قلمره زبانی: حَبَّه: دانه

غافل وار: از سر غفلت

ساعتی بود: مدتی گذشت

جمله: همه قومی: گروهی

گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازیدن).

گفتندی: می نامیدند. (فعل اسنادی)

به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد

اضطراب: بی قراری

در ضبط آرد: اسیر کند

مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند

روزگار گذاشتندی: روزگار می گذرانند.

قلمرо فکری: صیاد جلو آمد و دام را پهنه کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذرانند. به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما بر نگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستانها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، و نومید و خایب بازگردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگوییم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرо زبانی: قفا: به دنبال. / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ. / به جد: جدی. / دل از ما بر نگیرد: کنایه از منصرف نمی شود. / طریق آن است: راه چاره آن است. / خایب: نالمید؛ بی بهره. / اشارت: نظر، پیشنهاد. / امام: راهنماء، پیشوا.

قلمرو فکری: مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپیدا نشویم از گرفتن ما منصرف نمی شود. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و نالمید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گوییم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گردانند و صیاد باز گشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فروود آیید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند. و آن موش را زیرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن موضع از جهتِ گریزگاهِ روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده، و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بیرون آی.» زیرا پرسید که: «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: فرمان او نگه داشتنده: به فرمان او عمل کردن. / دها: زیرکی / خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده. / گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه بوده. / موضع: جایگاه ها. از جهت: برای. / تیمار بداشته: مواظبت کرده.

قلمرо فکری : مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار جوی‌ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند، و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و مواجب سیادت را به ادا رسانید. و می‌ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان دربند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی‌تر، و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

قلمرо زبانی : زه: تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی . / زه آب دیدگان: چشم‌چشم / ورطه : گرداب در بریدن بندها ایستاد: شروع به بریدن بندها کرد / التفات: توجه / اولی‌تر: شایسته تر حدیث: سخن / ملامت: سرزنش / تکفل: متعهد کردن / مناصحت: همدیگر را نصیحت کردن معونت: یاری / مظاهرت: پشتیبانی / مواجب: ایجاد کننده . وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است سیادت: بزرگی ، سوری / عقده : بند / ملول: به ستوه آمده ، اندوهگین / ملالت: دلتگی، آزدگی / اهمال: سستی کردن در کاری، فروگذاشتن / ضمیر: ته دل / رخصت: اجازه / فراغ: آسودگی / طاعن: سرزنش کننده / مجال: فرصت / وقیعت: سرزنش، بدگویی

قلمرو ادبی : بند بلا: استعاره (بلا مانند دامی است که بند دارد) و تشییه . / کنایه : زه آب دیدگان گشودن: گریستن ، اشک جاری کردن / کنایه : بر رخسار جوی‌ها براند: بسیار گریه کرد. / استعاره : جوی‌ها : اشک های زیاد

قلمرо فکری: وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت». مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداد انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر.» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اوّل بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل ریس بودن بر من واجب است به انجام برسانم. و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم- اگر چه خسته باشی- سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیوب جویان فرصت عیوب جویی پیدا می کنند.

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آن گاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرо زبانی:- مکرمت: کرم / ارباب: بزرگان مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن مطلق: آزاد.

قلمرو فکری:- موش گفت: «این روش و شیوه‌ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان و یاران نسبت به تو زیاد تر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر بر گشتند.

کلیله و دمنه ، نصرالله منشی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- در باره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

* گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

* صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید

۲- چهار واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معونت - مظاهرت - سیادت - مطاوعت- استخلاص

۳- در زبان معیار ، حذف شماسه ممکن نیست . در گذشته ، گاه ، در یک جمله ، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریبدند و به اتفاق ، آهو را از دام رهانید.

در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برکنندن و سر خویش گرفت

قلمرو ادبی ۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، «مشبه» و «مشبّه» به را مشخص کنید:

دِرْفَشَان لَالَّهُ دَرْ وَيْ چَوْنْ چَرَاغَيْ وَ لَيْكَ اَزْ دَوْدَ اوْ بَرْ جَانَشْ دَاغَيْ

شَقَائِيقَ بَرْ يَكَى پَايِ اِيَسْتَادَه چَوْ بَرْ شَاخْ زَمَرَّدَ جَامْ بَادَه

لَالَّهُ مَانَدَ چَرَاغَيِ روْشَنْ اَسْتَ جَامْ بَادَه بَرْ شَاخْ زَمَرَّدَ بُودَنْ : مشبه به

۲- در عبارت زیر ، استعاره را بیابید:

«چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.»

جوی : استعاره از اشک

۳- از متن زیر ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (گرم و سرد روزگار چشیده) * نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقتِ فراغ موافقت اولی تر ، و إلّا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم ، بهتر است در کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت به ادا رسانید.

به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟

مگر تو جانت را دوست نداری؟

۳- هر یک از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مرؤّت نبینم رهایی ز بند سعدی به تنها و یارانم اندر کمند

می ترسم که اگر از گشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان سنایی بتوان دید و آزمود توان

می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملاحت به کمال رسیده باشد- اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ : دوراندیش و محظوظ

* مطوقه : رهبری متعهد

گنج حکمت

مهمن ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمان سليمان دارانی آمد. سليمان آن چه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چو ناگه آمدی ، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه

مهمن ، چون نان بدید ، گفت : « کاشکی با این نان پاره ، پنیر بود. » سليمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر بیاورد. مهمان چون نان بخورد ، گفت : « الحمد لله که خداوند ، عز و جل ، ما را بر آنچه قسمت کرده بود، قناعت داده است و خرسند گردانیده ». سليمان گفت : « اگر به داده خدای ، خرسند بودی ، ردای من به بازار گرو نرفتی! »

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

درس شانزدهمقصه عینک

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرخروغ مثل روز می درخشید. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت - به طوری که از مردم شهرمان لقب مسیو گرفت - اوّلین مرد عینکی بود که دیده بودم. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

قلمرо زبانی: تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند / مآبی: شبیه / تجدّد: نو گرایی- فرنگی مآبی: غربی مسلکی / افراط: زیاده روی / مسیو: کلمه ای فرانسوی به معنی «آقا» / هست و نیست: قید و ندی مرکب

قلمرو ادبی: تشخیص و کنایه (زنده بودن حادثه) کنایه از طبیعی بودن حادثه / کنایه و تشبيه: «از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرخروغ مثل روز می درخشید»: کنایه از به یاد داشتن و در خاطر بودن

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم . قد بنده به نسبت سنّم همیشه دراز بود . ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود . متلكی می گفت که: «دو برادری مثل عَلَم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، سوربا بیاورید. » در مقال این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آن که بدانم چشمم ضعیف و کم سوست . چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی: سوربا: آب گوشت / سو: نور ، توان بینایی

قلمرو ادبی: کنایه: « مثل عَلَم یزید می مانید » کنایه از « قد بلند »

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پاییم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست . آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند . پدرم بد و بی راه می گفت . مادرم شماتتم می کرد، می گفت: « به شتر افسار گسیخته می مانی ؛ شلخته و هردم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی . شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی .« بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً "یک چیزی به پایت می خورد و رسوای راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد در فوتbal ابدأ و اصلاً پیشرفت نداشت؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توب بزنم اماً پایم به توب نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خورد.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مُهمَلی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی: شماتت: سرزنش / هر دم بیل و هپل هپو : گیج و بی دقت / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مُهمَل : بیهوده / ولنگاری : بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی: کنایه: هر دم بیل و هپل هپو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد / تشبيه و کنایه: به شتر افسار گسیخته می مانی کنایه از سهل انگار و بی قید و بند بودن

با آن که چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود، مهمان داری ما پایان نداشت. خداش بیامزد، پدرم دریادل بود. در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو ادبی: کنایه: « دریا دل بودن » کنایه از ن بخشنده بودن ؛ « در لاتی کار شاهان را می کرد » کنایه از « دست و دلباز بود »

یکی از این مهمانان پیرزن [۱] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روشه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. وقتی می آمد، کیف ما به راه بود. شب ها قصه می گفت. گاهی هم تصنیف می خواند و همه در خانه کف می زدند. چون با کسی رودرباسی نداشت، رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمنشان می گفت، نه، خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، البته «زادالمعاد» و کتاب دعا و کتاب «جودی» و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اماً پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بچه هاش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه هاش درآوردم. آن را به چشم گذاشت که بروم و با این ریخت مضحك سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی: روضه: نوحه سرایی‌بیر مصایب اهل بیت رسول (ص) / نقاش: قصه خوان / تصنیف: شعری که با آهنگ خوانده شود /

فرام: فریم، قاب عینک / نخ قند: نوعی نخ محکم که از الیاف کنف می‌سازند و چون سابقاً آن را دور گله های قند می‌پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. / قلا کردم: کلک زدم، کمین کردن برای شیطنت /

قلمرو ادبی: حس آمیزی و مجاز: شیرین زبان / کنایه: قلا کردن

آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می‌افتدند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگ‌ها را جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشمم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام.

قلمرو ادبی: کنایه: « بشکن زدن» کنایه از « ذوق زدگی »

عینک را درآوردم، دویاره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما برنمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شаратی که داشتم، اول وقت کلاس، سوء‌ظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی: سوء ظن : بد گمانی / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد : حیله ای باشد

قلمرو ادبی: «کاسه ای زیر نیم کاسه باشد» کنایه از حیله و نقشه ای در کار بودن (ضرب المثل یا تمثیل) / چپ چپ نگاه کردن کنایه از مشکوک بودن و با خشم و تعجب کسی را دیدن

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مُغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقّت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یُغورم، صورت درشتمن، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مردۀ مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از تَرَک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی: یُغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالاقوز: مشکل بالای مشکل (کنایه) /

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را بینند و درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لدّت بودم که سر از پا نمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشه روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابداً توجهی به ماجرا شروع شده نداشتیم. بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. بیقین شد که من بازی جدیدی درآورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی: قریب: نزدیک / بِرْ و بِرْ: با دقّت و خیره خیره / مسحور: مجنوب

قلمرو ادبی: تشبیه و کنایه: مثل بلبل می خواندم (راحت خواندن)

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همینطور که پیش می آمد، با لهجه خاچش گفت: «به به! مثل قولّ ها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن»

کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی: قول: آوازه خوان ، مطرب / هفت صندوقی : گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی ، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز « قول » می گفتند.

قلمرو ادبی: گویی زلزله آمد و کوه شکست : کنایه از هیاهو و خنده بلند سردادن

صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد . هر و هر تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد . برای او توهّم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمد [ه] ؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم . تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد : « دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم . تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام . گنگ شده ام؛ نمیدانم چه بگویم . مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم . این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون.»

قلمرو زبانی: هر و هر : نام آوا / کذا : ذکر شده / از جا در رفت : عصبانی شد

قلمرو ادبی : مجاز : « کلاس » مجاز از « شاگردان » / کنایه : « از جا دررفتن » / هم دست و پایم را گم کرده ام کنایه : « گیج و منگ شدن » : « از جا دررفتن » از جا دررفتن کنایه از عصبانی شدن من بدبخت هم بلند شدم، عینک همانطور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند . بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند . وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجراهی نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت: « بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتی . حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمان عینکساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکساز . آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: « نگاه کن به ساعت شاه چراغ ببین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی عینک ها را امتحان کردم . بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قرآن دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

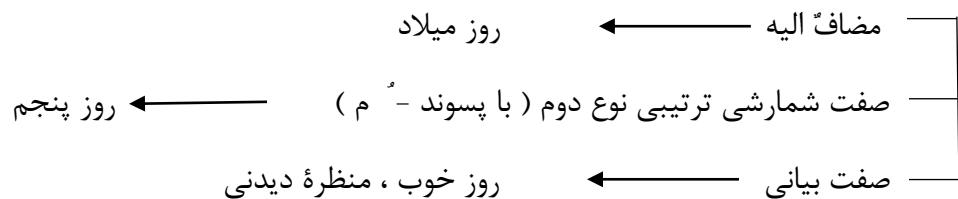
قلمره زبانی: ۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتی محمد علی بهمنی

تو را به آینه داران چه التفات بود هوشندگ ابتهاج چنین که شیفتۀ حُسن خویشتن باشی

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املایی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:



* از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمره ادبی: مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

□ زاویه دید: اول شخص مفرد

□ شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس هشتم

□ نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تقصیرش می گذرند

- قلمرо فکری: ۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدّد می‌دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن
- ۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.
- ۳) درباره نقش خودباوری و اعتقاد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

دیدارروان خوانی

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا یرف کوبیده را بیش می‌کوبید – قبای خویش به خود پیچان، تنها تنها.

قلمرо زبانی: پیشینه : سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلّاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گو کنان اما طلبه جوان ما – حاج آقا روح الله موسوی – به خویش بود و بس.

قلمرо زبانی: گرمایی بود : شور و حالی بود / تنگ هم : در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان مخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه آقا مدرس رسید و ایستاد. در گشوده نبود اما کلون نبود حاج آقا در را قدری فشار داد در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاطِ محقر گذاشت و به خود گفت: « خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همینجا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی‌ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک طپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

قلمرо زبانی: کلون : قفل چوبی / محقر : کوچک / چفت : پشت بند در

چرا مادر می‌گفت: « قران جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود ». و چرا سیدی می‌گفت: « صورت نداشت، آقا، سر هم، نیمی »

آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می‌کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می‌دهد؟

« ... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه‌ها، با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا، اینجا حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد روبه رو هستیداما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ

قیمت نشکنید ؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید . اینجا همه اش ، در پرده بمانید ؛ آنجا در محضر خدا ، پرده ها بردارید.... «

قلمرо زبانی : چرتکه بیندازید : محاسبه کنید

قلمرو ادبی: آنجا شکسته و خمیر شده باشید : کنایه از اینکه در مقابل خدا متواضع و فروتن باشید . / در پرده ماندن کنایه از : مخفی داشتن درونیات و افکار / در محضر خدا پرده ها را بردارید : کنایه آشکار کردن درون و روراست بودن در محضر خدا

آقا روح الله جوان ، دلش نمی خواست مِنبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند . همیشه گرفتار انتخاب بود . « در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر ، آیا برای تبلیغ بروم ؟ بازگردم به خمین ؟ از پله های همان مِنبر که حاج مصطفی بالا می رفت ؛ بالا بروم ؟ جوان ، بالا بلند ، موّقر ، آرام ، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است ؟ حکومت خان ها ای قَدَّاره کش بس است ؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرس – که عليه دشنمنان شما می جنگد – همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت ؟ طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد ؛ سلام کرد ، قدری خمیده و همان جا پای در نشست ، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در .

قلمرо زبانی: قَدَّاره : نوعی شمشیر پهن

قلمرو ادبی: خان های قداره کش : کنایه از اربابان ظالم

آقای مدرس ، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم ورسم . برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار ، گه گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد ، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند . هیچ شباهتی به هم نداشتند . آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند – همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند – و می توانست نگاه این یکی را در چلۀ کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد .

قلمرو زبانی: چلۀ : زه کمان

قلمرو ادبی: می توانست نگاه این یکی را در چلۀ کمان بنشاند کنایه نگاه و پاسخ نافذ

طلبه ای گفت : « جناب مدرس در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید ، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید ؛ حال آنکه زضاخان میرپنج و سید ضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرا رسیده است ... » مدرس ، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل ، همیشه پاسخ را در آستین داشت خیر اقا ... خیر... بنده با سلطنت – چه از آن

قاجار باشد چه دیگری و دیگری – ابدا ابدا موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولا نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم.

امروز، سلطان درمانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت، خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دُم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهر کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را – از دربانی سفارت آلمان – به انجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان، در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گوییم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دُم»، انسان به یادِ لاغری بیش از اندازه شما در برابر این غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکلِ شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل.

قلمرو ادبی: استعاره: «این غول بی شاخ و دُم» استعاره از رضاخان.

مدرّس سکوت کرد. سکوت به درازا کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتیم؛ شما، وقتی در حضور جمع – به مسامحه – به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی – احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمان را در خطر خوف آور استبداد، درک خواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخ طبیعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائلِ جدی قابل تأمل، چندان که باید در چننه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شنا را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کویید و له خواهند کرد.... .

باز سلطه خاموشی.

قلمره زبانی: مسامحه : سهل انگاری / بد : دست / خوف آور : ترسناک / چیزی در چنته ندارد : بی ماشه و بی سواد است

قلمره ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین . / کنایه : « چیزی در چنته ندارد » / تشخیص : باز سلطه خاموشی / طلاب سر به زیر افکنده بودند . صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود ، بی کم و کاست . مدرس تأثیر را پس نشاند .

- کاش که شما ، با همه جوانی تان ، به جای من ، به این مجلس شورا می رفتید . شما به دقّت و مؤثر سخن می گویید ، حاج آقای جوان !

- ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد . آنچه را که شما می گویید ، دیگران هم می توانند بگویند . آنچه که شما می توانید انجام بدھید که دیگران نمی توانند ، دعوتِ جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب . اگر سرانجام ، به کمک ملت حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی (ع) را داشت ، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید .

- طلبه جوان ! آیا منظورتان این است که اصولاً ، من موجودِ هدف گم کرده ای هستم ؟

- خیر ، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جو گر ، به این هدف اعتقاد دارم اما روشنان را برای رسیدن به این هدف ، روشی درست نمی دانم . شما ، با دقّت و قدرت ، به نقاطِ ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً ، به سوی او و دیگران ، بی هوا پرتاب می کنید . شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما ، سالها پیش ، از مشروعیت سخن گفته است و در اسلام ، شرع مقدم بر شرط است .

قلمره زبانی: بی هوا: بی توجه ، بی دقّت / شرع: دین ، مذهب

شما ، به اعتقاد این بنده ناچیز ، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان به هر عنوان خواهد ماند و بساط فُلدري اش را پهن خواهد کرد و مرا بار دیگر - چنان که ماه قبیل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت ؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس ، تنها هستند و همراهانشان ، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال ، آقای مدرس ، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد . در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد

قلمره زبانی: قلدري: زورمندی / از چاله به چاه انداختن : دچار مشکل بدتری کردن

قلمرادبی: تشییه: سنگر ظلم / تشییه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شریفستان را بپرسم؟

- بندۀ روح الله موسوی خمینی عستم . از قم به تهران می آیم . البته به نُدرت.

- بله ... شما تا به حال ، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همانجا پای در نشسته اید ... چرا تا به حال ، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید فرزندم ؟ چرا تا به حال ، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل "پختگی می رسیدند ، آقا! کلام خام ، بدتر از طعام خام است. طلبه جوان بهنگام برخاستن را می دانست ، چنان که بهنگام سخن گفتند را . طلبه برخاست. مدرس برخاست . جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله ، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنیدبیشتر به دیدن ما بیایید . بیایید و با ما گفت و گو کنید . البته بندۀ بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد شما نظریّات و خواسته های مرا به گوش طلّاب جوان حوزه برسانید... .

- سعی می کنم آقا.

- طلبه جوان ، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود ، دل روح الله ، به حدّت گرم - «آتشی که نمیرد ، همیشه در دل او بود .». ...

مدرس به طلّاب هنوز ایستاده گفت: «می بینم که در جا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت ...

طلّاب جوان ، در عرض پیاده رو در کنار عم ، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده ، می رفتند- در سکوت - و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند ؟

- حاج آقا موسوی ! ما همه مشتاقیم که با نظریّات شما آشنا شویم ... ما مشتاق دوستی با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مهتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش رون، پیوسته در مخاطره سوختن بود...

سه دیدار، نادر ابراهیمی

درک و دریافت

۱- متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟

خاموشی دریا

درس هفدهم

از شعله

به خاطر روشنایی اش

سپاسگزاری کن،

اما چراغدان را هم

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر.

قلمره زبانی: چراغدان : جایی که چراغ در آن گذارند، وندی (چراغ + دان) / صبورانه : وندی (صبور + انه) / می ایستد : مضارع اخباری

قلمره ادبی: تشخیص: از شعله سپاس گزاری کردن ، و از چراغدان / تضاد: روشنایی / سایه / شعله نماد انسان های خدمتگزارو بخشنده و نیکوکار / چراغدان نماد انسان های نیکوکار متواضع و بی ادعا

قلمره فکری : از انسان هایی که به دیگران نیکی می کنند سپاسگزاری کن و خدمت اندک افراد متواضع و فروتن را نیز فراموش نکن.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای

ستاره ها را هم

نمی بینی.

قلمرو زبانی: ستاره ها : وندی ندیده ای : ماضی نقلی

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: آفتاب و ستاره / آفتاب : استعاره از نعمت های بزرگ و
بالرزش که در دسترس انسان نیست

ستاره : استعاره از نعمت های کوچک و موجود و در اختیار انسان / گریه کردن : کنایه از اظهار نارضایتی و
شکایت

قلمرو فکری :

اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست می دهی.

ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی،

اما

خاموشی دریا و

هیاهوی خاک و

موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی: هیاهو : ساده . خروش و دادوفریاد / اما : حرف ربط / چارپا : مرکب

قلمرو ادبی: تشخیص: خاموش بودن ماهی؛ آواز خواندن پرنده . هیاهوی خاک . موسیقی آسمان / تضاد :
خاموش / هیاهو - آواز و خاموشی / خاک : مجاز از «خشکی »

قلمرو فکری: هر موجودی که در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگی های موجودات را یک جا در خود دارد

هنگامی که

در فروتنی ،

بزرگ باشیم

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی:

آن بزرگ : خداوند

قلمرو فکری :

وقتی با تواضع و فروتنی ، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم.

ممکن

از ناممکن می پرسد:

«خانه ات کجاست؟»

پاسخ می آید:

«در رویای یک ناتوان.»

قلمرو زبانی: رویا : آنچه انسان در خواب ببیندقلمرو ادبی: تشخیص: ممکن بپرسد. - خانه داشتن ممکن _ پاسخ دادن ممکن / تضاد: ممکن / ناممکن

منظره (سوال و جواب ممکن و ناممکن از یکدیگر)

قلمرو فکری: فقط انسان های ناتوان ، چیزی را غیر ممکن می دانند.

کاگاہ متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- با توجه به رابطه معنایی «تضمن»، جاهای خالی را پر کنید:

- * دریا و عمان * فصل و بهار *

۲- نوع ، واو ، (عطف ، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید. (ماهی در آب خاموش است و) حرف ربط (خاموشی دریا و هیاهوی خاک و) حرف عطف

۳- حمله های زیستی ایجاد:

- الف) طبعت ، بیا آف بده شده است.
ب) طبعت ، بیا آف بده شده است.

وأثره «؛ سا»، از کدام حمله می توان حذف کرد؟ حمله «ب»

می بینید که جمله « الف » ، پس از حذف واژه « زیبا » بی معنا می شود؛ چون « زیبا » مسنده جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله « ب » پس از حذف « زیبا » همچنان کامل است؛ چون « زیبا » در این جمله قید است و حذف آن نقصی ایجاد نمی کند.

* اکنون، هر یک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر «قید» باشد.

* خندان، دانش، آموز خندان است / دانش، آموز خندان به خانه، فت.

* حگمنه امتحان: حگمنه یود؟ / حگمنه به مدرسه، فته؟

لمرمو ادبی ۱- دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس مشخص کنید.
بنده در آسمان آواز مم خواند

۲- د. متن د.س، «آفتاب» و «ستاره»، د. کدام مفاهیم استعاری، به کار، فته اند؟

آفتاب : حقیقت کا / ہے جن کے باش

قلمره فکری ۱- در بند نخست این سروده ، منظور شاعر از « چراغدان » چه کسانی است؟ انسان های متواضع و فرمون

۲- د. بند سمه، ب جهه موضعی تأکید شده است؟ اش ف مخلوقات بودن انسان:

۳- دستیار ارتباط معنادار عبارت نباید با متن دست تغییر دهد:

* از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرود.
خواجه عبدالله انصاری
بر فروتنی و
تواضع تأکید دارد

۴- با توجه به بند پایانی ، ویژگی مهم انسان توانمند ، چیست ؟
.....-۵

گنج حکمت

تجسم عشق

آنگاه برزیگری گفت: با ما از « کار » سخن بگو،

و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است ؛ مگر آنکه شوقی باشد

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد

و دانش همیشه بیهوده است ؛ مگر آنکه کاری باشد

و کار همیشه تهی است ؛ مگر آنکه مهری باشد

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید

و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید ،

زنها، دست از کار بشویید ! زیرا آن که با بی میلی ، خمیری در تنور نهد ، نانِ تلخی واستاند که انسان

را تنها نیمه سیر کند.

کار، تجسم عشق است!

پیامبر، جبران خلیل جبران

فلمره زبانی: برزیگر: دهقان ، کشاورز / تهی: خالی / مهر: محبت / رغبت: میل ، اراده / زنها: مبادا
، « شبه جمله » / دست شستن : رها کردن / واستاند : دریافت می کند / تجسم : در نظر آوردن ،
خیال را به واقعیت در آوردن

فلمره ادبی :

تاریک بودن زندگی کنایه از: بیهوده و مبهم بودن زندگی / کور بودن شوق (تشخیص) کنایه از: ناقص و ناکارآمد بودن شوق / تهی بودن کار کنایه از لذت بخش نبودن کار / بار وظیفه: اضافه تشییه

پیام نهایی متن: توصیه به عشق ورزی و تاکید بر ضرورت وجود عشق در هر کاری

خوان عدل

درس هجدهم

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرо زبانی: سرزمین ها: وندی - مرکب

قلمرо ادبی: مجاز: «شرق و غرب» مجاز از کل جهان / دست: مجاز از «قدرت» / کنایه: «دردستان خدا بودن» کنایه از «تحت فرمان خدا بودن». / تلمیح: یادآور صفات الهی است: مالک الملک

قلمرо فکری: تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان اسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرо زبانی: مطلق: بی قید و شرط / خوان: سفره، مائدہ، سیماط / همگان: وندی (همه + گان) / صدگانه: وندی (صد + گانه) /

قلمرо ادبی: مراعات نظیر: خوان، گسترده / خوان عدل: اضافه تشییه / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله / تشییه: خوان عدالت / تضمین از سخن

سعدی در گلستان: باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

قلمرо فکری: خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام‌های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمين

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره‌ای والاتر از بهر من نیست
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود

قلمرо زبانی: حواس: جمع «حس» / از بهر: حرف اضافه «برای» / مبدل: دگرگون / هر دم: هر لحظه / فرا رود: بالا برود

قلمرو ادبی: مجاز: «خاک» مجازاً «جسم» مادیات / بهره و بهر: جناس ناهمسان

قلمرо فکری: اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:
دم فرو دادن و برآمدنش؛
آن یکی ممدّ حیات است،
این یکی مفرح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرо زبانی: دم: نفس / ممد: یاری رسان / حیات: زندگی / مفرح: شادی بخش / زیبا: وندی (زیب ۱+) / رستن: رها شدن

قلمرо ادبی: تضاد: فرو دادن / برآمدن سجع: حیات / ذات تضمین از دیباچه گلستان سعدی

قلمرо فکری: در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و دیگری بالا آمدن نفس . فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنانی زیبا ، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است ؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

مفهوم : در هر حال باید شاکر خدا بود.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و در خیمه خود باز بمان

بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم،

و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم .

قلمرо زبانی: معتبر: ارزشمند / خیمه : چادر ، خانه / فراز : بالا / اختران : ستارگان

قلمرо ادبی: مجاز : « پشت زین » مجاز از « سیر و سفر » / « در خیمه »: مجاز از « خانه » / مراعات نظیر : کنایه : « هیچ جز اختران نبینم » کنایه از « ارزشمند بودن » / کلبه ؛ خانه /

قلمرو فکری: اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان ؛ اجازه بده شاداب ، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاده

تا به بَر و بحر نشانمان باشند ،

تا نگه به فرازها دوزیم ،

تا از این ره لدّت اندوزیم .

قلمرо زبانی: او : خداوند / بر: خشکی / بحر : دریا ، یَم / اندوزیم : ذخیره کنیم

قلمرو ادبی: مجاز : « بَر و بحر » مجاز از « کل هستی » / (بر و بحر) متضاد با آسمان / تضاد : بر و بحر

قلمرو فکری: خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی ، یوهان ولگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمره زبانی ۱ - کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید. بند سوم : لحظه

نفس

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر ، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام : هسته : نام وابسته پیشین: همین ، صفت اشاره

* اسمای صدگانه اش هسته : اسمای صد گانه : وابسته پسین صفت شمارشی ، ش : وابسته پسین ، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع «رَسْتَن» را بنویسید. بن ماضی : رَسْت بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل های زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / نتواند (نمی تواند))

ماضی نقلی (تنبیده است / گسترده (گسترده است))

مضارع التزامی (بستاییم / روم (بروم))

قلمره ادبی ۱ - کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیر پذیری «گوته» از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.
بند چهارم

۲- با توجه به متن درس ، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
جسم / کل وجود	خاک / فکر و حواس	مجاز
عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد	نگه دوزیم / خوان عدل گسترد	کنایه

قلمره فکری ۱ - بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است؟ مالک / قادر / علیم / حافظ / ناظر

۲- «گوته» ، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای سورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

ب) بیتی از حافظ بیاید که با سروده بالا مناسب داشته باشد؟

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

۳- این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج /
حال شکر او کن ، به وقت رستن از رنج .

۴- کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم نواست؟ بند پنجم

در کویر ، بیرون از دیوار خانه ، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز است ، کشور سین آرزوها ، چشمۀ مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و «

علیٰ شریعتے

آذرباد

روان خوانی

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید . نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرّک دیگری شروع می شد. در مسافتی، دورتر، آذریاد مشغول تمرين یپرواز بود.

آذرباد ، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد_. (نامید بشود) بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند . برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد . او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا . . آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی‌پذیری که این جور پروازها برای پرنده‌گان دیگر مناسب است، نه برای ما. پس من چرا غذا نمی‌خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده‌ای: خیلی لاغر شده‌ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم . من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم .»

پدرش با مهربانی می گفت:

« ببین پسرم ! زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تونان و آب نمی شود. (کنایه از اینکه فایده ای ندارد و جایگزین غذا نمی شود). پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند . با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد ، دور از ساحل ، گرسنه ولی خوشحال بود ؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.»

مسئله اصلی سرعت بود و با یک هفته تمرین او توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد . وی در اندازه مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً ”بالهای او ثبات خود را از دست می دادند. (بال های او ضعیف می شدند) باز هم تمرین می کرد . هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد . ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی درآب می افتابد .

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زود گذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد : (وقتی سرحال شد و متوجه خودش شد)، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود . آذرباد مدتی روی آب شناور بود . خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: « این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود . اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی . پدرت حق داشت ، باید حماقت را کنار بگذاری ، به دیگران بپیوندی : (مانند دیگران باشی) و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد... .

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: « آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ می توانم بالهایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بالهایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد

چشمهاش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد ، وجود و شادی را در رگهای خود حس می کرد . آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود . از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید: (به خودش افتخار می کرد) . به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود . مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت . با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود . به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد . او به سرعت نهایی رسیده بود یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند . این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ ها ای دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد . او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می شد : (کم کم گونه های پرواز را یاد می گرفت) . آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زدن، کند غلتیدن ، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد ؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است . ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم .

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسئله ای هستند . مدتی در این حالت، نگران بودند.

« آذرباد ! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک (کنایه از جدی بودن) و جدی بود . ایستادن در وسط دو معنی داشت: « افتخار یا ننگی بزرگ !»

رئیس گروه داد زد: « آذرباد ! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست ! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدھند ولی آذرباد خاموش نماند.

« سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است ! برادران من ،چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و نان مانده در میان قایق ها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم . «آموختن ، یافتن، آزاد بودن . تنها اندکی مهلت به من بدھید تا به شما نشان بدhem که چه یافته ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقّت به دنیا بنگردند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهنند، خودش به تنها یی انجام می داد . از قیمتی که برای به دست

آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ گونه غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

دو مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید «شما کی هستید؟» «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توانیم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم».

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید: پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟

در اینجا مرغ ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد. «پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم...»

بزرگ امید سخن او را برد و آن وقت چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم ! تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دریایی

تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی . ما از یک دنیا به دنیای دیگر می رفتمی که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند . بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده ایم و اهمیت بدھیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم . می دانی ما چند مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیرخوردن ، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد . ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است! ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می آموزیم بر می گزینیم . اگر هیچ نیاموزیم ، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نژدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حال که شاگرد بُرناک بود، تجربه ها و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد . بالاخره آن روز رسید که بُرناک باید می رفت. اینها آخرین کلمات بُرناک بودند : «آذر باد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می افتاد . همان طور که روی ماسه ها ایستاده بود با خود می اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد . مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند شاگردان جدیدی راه بیندازنند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها هیکلی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد. یک حشره نیز همین کار را انجام می دهد. «پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. « هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق .»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت : « ... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند . هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود... برای این است که سرعت زیاد ، کم ، و فن هوانوردی را می آموزیم .» ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد ، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه ، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.

« سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه ها ای شما نیست ؛ یعنی آنطور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بشکند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد... . »

تا طلوع آفتاب تقریبا هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی آذرباد ، یکی از شاگردان آذرباد را می نگریستند . دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت . درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد ، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد.

عدّه شاگردان هر روز بیشتر می شد. عدّه ای از روی کنجکاوی ، عدّه ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!» آذرباد آهی کشید . افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند . با خود می اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یا می گویند خداست و یا شیطان»

رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی: (باید با تلاش و تمرین حقیقت را ببینی) حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را ببیابی: (باید تلاش کنی تا به خودشناسی بررسی) و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده‌ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید.

۲) کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

الهی

در اعمال شایسته، چالاک کن	الهی، ز عصیان مرا پاک کن
سرآپا ز آلودگی پاک کن	به عصیان سراپای آلوده ام
نه چون بی غمانم هوسناک کن	دلم را بده عزم بر بندگی
مکافات آن بر سرم خاک کن	به خاک درت گر نیارم سجود
دل لشکر دیو، غمناک کن	نشاطی بده در عبادت مرا
زهولم در آن روز بی باک کن	به حشرم بده نامه در دست راست

ملا محسن فیض کاشانی